

C-295

این کتاب در اصل این مصنفی می باشد که نامش همان بلندقصد است و در باب
 معرفت من سرشته ان شده و فقط نظر از آنکه شخص خدا بی و در اینها می گوید
 چون در باب حکیم نیست بلکه کجای این بسیار این بی بیانه می را بهر سینه در بیان
 بعدی فرجه خود است حق علم دارد و خصوصاً که مرده است و این کتاب را از این
 در باب از این من که از این منسوب ندارد و فرستاد است و بعضی
 در عثمان بزرگ هر حکیم که این کتاب مناسب دارد و باب دوم در احوال
 از زنده حکیم است و در احوالی کوسن یا کوفن عثمان سخن بیان می کند
 در نزد باطن هر کار این او به سر اینجای اینها با بیستم در احوال کوفنی یاد می
 باشد که به این کار می کارم و عثمان را این با وجودی که از قرب نشان
 با هر حکیم که در این بی بیانه دارد و نسبت به این که غیر معصوم و در میان
 ملاکین ملاک بیستم در میان مناسب می و دیگر کار با بیستم در و در این
 و در قرب را او شدن از جنبه بیمن باب بیستم به رخنه می کنند و از این و بیکه
 تا کردن بر خاوری نشان با بیستم در و در عثمان که این که خوش تر نیست
 که بیست این است با هر حکیم که در میان با بیستم کار با بیست بیستم در و در
 و از این ملاکین در کار خود می تواند با بیستم که در میان با بیستم و از این

این کتاب در اصل این مصنفی می باشد که نامش همان بلندقصد است و در باب
 معرفت من سرشته ان شده و فقط نظر از آنکه شخص خدا بی و در اینها می گوید
 چون در باب حکیم نیست بلکه کجای این بسیار این بی بیانه می را بهر سینه در بیان
 بعدی فرجه خود است حق علم دارد و خصوصاً که مرده است و این کتاب را از این
 در باب از این من که از این منسوب ندارد و فرستاد است و بعضی
 در عثمان بزرگ هر حکیم که این کتاب مناسب دارد و باب دوم در احوال
 از زنده حکیم است و در احوالی کوسن یا کوفن عثمان سخن بیان می کند
 در نزد باطن هر کار این او به سر اینجای اینها با بیستم در احوال کوفنی یاد می
 باشد که به این کار می کارم و عثمان را این با وجودی که از قرب نشان
 با هر حکیم که در این بی بیانه دارد و نسبت به این که غیر معصوم و در میان
 ملاکین ملاک بیستم در میان مناسب می و دیگر کار با بیستم در و در این
 و در قرب را او شدن از جنبه بیمن باب بیستم به رخنه می کنند و از این و بیکه
 تا کردن بر خاوری نشان با بیستم در و در عثمان که این که خوش تر نیست
 که بیست این است با هر حکیم که در میان با بیستم کار با بیست بیستم در و در
 و از این ملاکین در کار خود می تواند با بیستم که در میان با بیستم و از این

بار خدای استگنی در کارها صومعه با و نشان از باب غایبم در باب غایبم
 است آن را از سخن نویز باطن و بداند نشان آن باب غایبم در باب غایبم
 مانعون بدکبودن روزگار و بیدار نشاند که ابوالمظفری هزاره سندی در
 کعبه و منه می آید که کتاب کلیله و منه و از که در چهار حکم بر بانی بطوری است
 داده است شاز و د باب است که باب اخلاص کتاب بزرگ است و بک
 بندی است دشمن باب را برای زیاده و بی جا بنده در چهار لایه است
 چهار چوب آخر کتاب که از زبان بر بسم و سوال رای از خود است
 آنرا بر بسم خط آورده شد و د باب دیگر بادل کتاب علم بود
 در در اینجا که یافته بود بهمان اسلوب و در بین کتاب مذکور ساخته
 امید که منظر نظر ما و محققان زبان کرد و د و د به این بجهت و عام رسد
 قطعه امید که این نامه گرامی کرد و د و د به این بجهت و عام رسد
 باز بسم توجه نشسته جهان با بانی باید چنانچه گمانی کرد و د باب
 از آغاز در چهار در یک مناسبت با لغات و است که کتاب کلیله و منه
 فراهم آورده و انواران بند و نشان است و در قوام و د باب
 بنده و نصیب و مشایخ لایق مقام و همیشه خوانایان عالم را برین نامی و د باب

تبار و در شمار ما سخن بر سر بود بن گوشت یار و دانا بحر قش که به بکشد می
 فرو رفت دانا ظم را سینه با خور و کورفت ما بروان نوران مکدری و
 دوختن سیرق سج نفس و سینه کاغذ که در زبان شبن چلم سیر پای
 برین برنمود و راهی و ابلهیم یعنی که قمار و اسی بعضی اردو است
 و بستان داشت کتاب کلمه و منه که زبان بندی کرک و دو
 مجتهد کرده بود چون نظر و بین ای و ابلیم دریافت بود که دانا
 در آن وقت شبن سخنانی طفت نخلی باشد و طفت یار افغانه شبن
 و بعد و اردو و اردو نامی نه که رخا سینه بود که سینه دانا مان شبن که تیرا
 سخن سینه و باشد و در کلام و لباس افغانه و پشانه و اردو بان
 زبان او اماند با و غرض پاک شده در همه او طفت چه در زبان و کلام
 و در کلام می و دلی می خواند این کتاب سیری بهر سید و طاعتی شود
 این کتاب که کار بیفت ما پشایان بزرگ او را احد می اندازد
 و هم رستی ما پشایان و ارا را فایده ای مردم شناسی و رجعت و دوری است
 و سار عالم حشمتی نخل دمان مار و سینه اردو دانا بزرگ اصحاب صودت را بر
 ارباب معنی و ارا و شاملین همه و ساقی این سینه دانا را از نظر

امامان و بزرگان و دانشمندان و در امور علمی و سوانحی جویدند
و هر ما را زبان لطافت عالم ادا و زبان را آشفته و جوی آن می بودند
و بجا بستند که در این علمی از برهمنان چند دشمنان مرا رسید که در بعضی
نویان زمین شهر است که بنامش نه و سان گوید باشد که در اینجا در
می روند که در آن روزه می شود و در دست است از دست پرست
و درون آن خوبست بر همین گفت این سخن را است است لیکن در و اما باین
چنین است که از گوید اما باین را خوانده اند و از دست سلطان حکمت در روزه
نادانان که در سبیل دین می نهند کافی جا و به هم میرسد و این سخنان را
و اما باین چند فراموشی او و در کتابی ساخته اند که ما هم میگویم و نه است در
خرابین با دشمنان چند میسازد از اینجا در دست می توان او و ما میسازد
تا آنکه در سبیل دین را سوزنی تمام در بین آن کتاب شریف جدا آمد و در روی
طلب را که در این و در شهر گانه بود و در کار و جویند و سخنان و سخنان و حکم
بند آمد می گوید در میراث بندگان این کتاب انواع جدا و پیدا و پنهان
در دست او و در زبان بندگان می بود و در سبیل عالی مجلس در نزد
ساخت و در سبیل اینده شریف بخشن و از این یافته کامیاب شد

[illegible]

اگر نیست ایضا و ثابت بر بند و چو بگویند گوشش که بود و این کینه است بر او
 و بگو که غمزه ملک ملک باشد نیست احوال و عادات و صفاتی بسیار و هر چه بود
 سیادت و خود را تسلط و جلال و بخت گزیده و بخت بخت بر او این شده
 بخت بخت از آن که در هر یکی ده هزار و چهارصد و پنجاه و دو و دو و
 هزار و شصت و هشتاد و یک ملک به بختیدن او بر خیزد و بر او این ط
 نام خرم و در او نیا و و بعد از خندین سر که نیست بهند و بستان بر
 و کرد و رگاد و شاه او و مجلس و اشعه این حکم و امان ملک
 و از حال نزد و بختان ادای و و و این ملک یکی یکصد و بیست و یکی
 ملک علم بر علم بود و داشت اما و در او این صاحب طایفه شد و به بخت
 در فغان میرفت و به بر یکی را هم می آید و تا آنکه یکی را اختیار کرد و
 و شکر و یکی که در دانی می نمود و و شاکت که اگر کسی این را به
 به بخت و خل و بخت به و بعد از بختی از او و بعد از بختی به و بعد از
 سبک است ای به بعد از این معجز و بعد از بخت این تو و بخت و بخت
 و و اما رازش رقی کافی است به همین کار و این بخت که به بخت
 و از آن به بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

از این صفت و از این کلمات که در این کتاب آمده است

[illegible]

اما کسی که چندین صفت جوایزند باشد اگر ضایعی او نگیرد از خود دور است
 بر ضد ازین ارز و هر دسی خاتم برین بود که در دسی خطا نکند و دسی
 بعد از آنکه با دسی را می بند رساند و سر در بشار بنم بزرگو به چون بود
 که سود دسی بیانی پوشیده شد و او را در یافت است بر دسی خطا
 گفت که من اعتقاد بر نزدیکی دو دمای خوب بر شکی و کرده این راز
 را در میان آورده بودم و خود یک اشارت بر یکین اسم را خطا
 و گفت شکی در این از شرح آن بی نیاز گردانید می امید من از
 دسی تو بهین بود و خود من اگر قطع نگاه بود پایجای است و التماس
 از بطلان این خواهد بود بر من گفت که دوستی راست سکوی رخ خجی
 خود خود من دانم از دوستی برتر نیست اگر در محبت جان و مال بود
 بنور کم است اما کجا بدست راز و دوستی اصل کار است نزد تو
 گفت راست میفرمائی اما امید یافتم که من خوب آم و خوبی چکر دارم
 و اعتقاد بر آنم که دو دایم و امید دارم که از نیک نهادی که داری
 مراد من از زور سانی و من سیدانم که فاش کن که در این راز از من رسیده
 لیکن تو در دشمنان و نزد یکدیگر خود می دانی اگر اطلاع یابند ترا چه

بجز

سلطان بر ایند از نه دینم با و شاهی قرارند برین طرز سخن بر رویه دلایسته بدین
ان کتاب را با کتابهای دیگر با و سپردند بر رویه با بر اس نام سرگرم به بن
من شد از این کتاب دیگرهای دیگر صلی گرفت و مستندی نزد یک نویسنده
پرسند و دستور حال نموده بمصنوع و اکادمی ساخت و نویسنده این برود و
شاهین شد و خواست که روز و تر برسد جهان روز و فرمان فرسند و این
نویسنده که در آمدن و او درون مصنف و انعام باید از دوقوی دل و فرج
اسب روی بدگاه با بانی نهاد و ان کتب را غریب باید داشت که خاطر بان
نویسنده است و در سپردن و آوردن نمیشود عقل نماید که خدا تعالی بدگاه
بیاورد و دست دارد و کتابانی ایشان کند فرمانرا میدکوه بقاصد کرد
و ناکند که دند که ارشاد راه بگویند و بگویند تشابه با از دست و نشان
نیمین مانند چون فرمان به بر رویه رستید قدم و در راه نهاد چون بر چه
و لایق نویسنده و این رسید جو کرد و بدین صانع و زگاه را به اسبغالی او فر
بازوی هر چه تا نزد آوردند بر رویه برین نویسنده بیچاره و بنواست
با دینای سرافراز شد و نویسنده این فرمود که خدمتی شایسته بجا آورده
ازین بر تو با و چون از کرد و رسیده بود و روح سفر کشیده فرمود و کتاب

هفته اس این کند و بعد از آن در بکاد حاضر کرد و روز پنجم مجلس عالی
 ساجت و نمایان و ملائیت را طلبیده و پروپوزیا بخواند و اشارت نمود
 که مصطفی بن این کتاب مجلس حاضران مجلس گذرانند چون بخوانند نمایان این
 شدند و پروپوزیا بخواند که انجمن دولت فراموش فرموده شد با بجا آورد
 و پروپوزیا را در فرین گفتند و شیر و ان حکم کرد که در ای خرابی ملک و
 در پروپوزیا را در فرمود و انکه داد که ملی ملاحظه باید در آمد و ضمیمه
 باشد از پروپوزیا را در پروپوزیا و پروپوزیا سر بر زمین نهاد و پروپوزیا
 مالیه و مختص غایت با و نمایان مراد مالیه نیاز ساخته است اما
 طول نموده و میان است خلق از جامعه خانه خاص بکرم و انگاه
 پروپوزیا را اندک از من و پروپوزیا گفتند ام و پروپوزیا را در پروپوزیا
 بگذرانید ام بر امید رضای با و نمایان که است لیکن در دست بندگان
 پروپوزیا است و از انکه نمایان و پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا
 پروپوزیا است لیکن حاجتی ندارم که پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا
 پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را
 پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را
 پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را پروپوزیا را

که درین کتاب آمده از احوال می نویسد و درین باب از صفات است
بر وقت من مستخرج گفته از آن بانی بود و علی او دای کونی مای باوش و جواد
بطن در مایه با این صفت جدا بود و در کار بانی ماند و او از ده نیکبانی با پناه
بسته و در ده و ششده آن سواد از آن مجلس بحث کردند و بر سمیت مینه و عقل کامل
در مجلس کردند و صفات گفتند که در این مجلس است ایضا و گفته و این
را طبع و در خود که مایه اطفال و محقق شده و در این مجلس می که در خطا
در کار مایه را میزد و است می خوانند که در دو جواد بر مینان با و ایضاً
از روی در و فل مایه مایه از آن مجلس که در این مجلس مینان مایه و ایضاً
که در این کتاب مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
و این مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
که این مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
در این مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
از علی از دولت مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
از او از مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه

فانی

بخاری آورده و در وی لفظ نبوده سلطان محمود غازی انا و رشتہ نظم کنیده
در باره بکر با شارت بهرام شاه بن سلطان محمود که از اولاد سلطان محمود است
و منتهی بکعبه حوشه و الا این منقطع می باشد و او الهیاتی نظر الیه سنه فی
تجدید این کتاب را در سنه ۸۰۰ خورشیدی بنویسید و منتهی که الحال سپهر است
است و چون این کتاب اشعار عربی و کتاب سکه و دشت مولانا حسن و
غیاث ابی سیم علی سبلی که میر و در سلطان کاظم سلطان حسن میرزا و
این کتاب از وحش برادران ترست و او را سبلی نام بنیاد چون نظر کیا اثر
حضرت جهانباغی حلیف الزمان کوهر تاج بادشاهان قبله کلاه ااکامان
و پنجستان عالم فروغ و دومان ادم و الا ان سید نشین حضرت قرآن
و است قرین کیم غاتم دولت و قمر ازادی و غیره کنوزن بی عنوان
شمال فی شامی طهرانی بیشتر و ذالجمالی تر بود بر انداز اسرار عسی هر چه در کتاب
لازمی محرم خلافتان بطور بر سر پیونده کجاست منسوب و مار یک من و قانی
و شکافی صاحب غبار و ابرو و افراتی نصیحت و انج خبایل عهده کشای رافع
اجال رتب امیر ابوان صاحب بزم امروز جهان نکته وافی مجموعه عقیدت
بنیم و خود کار نامه حضرت کران ازلی و پاید عالم اودا سببهای ماسم

اندوکی بنده کی ایسی خاص اعمال و افعال رافع اعلام الهی و امانت رکھنے
 کشور و مملکت کی نگہداشت و از ان خیر و نیکوئی ابرام و در عرصہ زمین و زمان نظام
 خلق عالم کبریٰ صلی اللہ علیہ وسلم و سرانجام کمال قاطع خیر و امانی محبت
 واضح و صریح دعا فی قافہ سالارہ راہ صیغی و محاربی بہ الفیض جلال الدین و الدینا
 اگر بادشاہ خارجی کی مادیہ سلطنت و مملکت مطلقہ لای علیہ است و در وقت
 و محقق است نہ مان و در کاد و سعادت و کرم و روان شاہ داد و دینت و سعادت و
 تا درین کتاب افشا و اسرار بندگی و انہماک ساری و عبادی کہیں بشارت
 تبدیل و تحیق کرامی باشد در میان بکلام بندہ در کاد و احوال فیصل من مبارک
 کہ تاک مجتہد اخلاص بر تبارک و داد و مامور شد کہ اگرچہ انوار سہلی بہ نسبت کلمہ
 و مہر مشہور بر زبان اہل روزگار و فوٹیکر دست اما ہنوار عبارت عرب
 و اسفار است بحکم خانی نسبت باید کہ بعضی لغات انداختہ و در اختتامی سخن
 بہر دوختہ بسیار فی واضح تر و دیگر زبان تر نسبت بیا نشہ اید تا مذہب لای عام باشد
 و مضمون و تمام حاصل کرد و شاہ حکم بادشاہی کہ ترجمان فرمان الہی است
 کتاب سطور را بہ سطور انوار سہلی تر نسبت بر آؤند لیکن دو باب را کہ سطور
 ختم و اختتام رکھیدہ و مہر مشہور است اساختہ بود و درین کتاب اورڈ شد

[illegible]

در باطن منی صورت نخواهد داشت و این نه سوزنی نه سوزنی نه سوزنی
یک حضور آرا به شکلی در ظاهر مایه و چون اگر چنین کند بختی که باشد آن
کتابش سوزی در میان کنی بابت مایه و گفت که اگر بختی کنی بر روی
خود گیرم عری و درین صورت که در اندک خبری برود شود بهتر از خود
بند بجزم دستوری بپند که به کنم و چون بپای دگی بخانه برم و چون آنچه
قود بجا آورده که از ایشان دانشماد و از آن و در میان بختی
ما برای در زمین از خود کپیال کرده ما بر رویی نزنند که از ایشان بجا خود
شدن بصلحت بپند بپند و چون آن مود بپند بپند و در دست
خوبش و آن کنج خبر خشت و بینایی بپند و بپند بپند که فایده
کتاب در فیه بپند شد و ما بپند بپند و بپند بپند و بپند بپند
کتاب بپند بپند که مود می بپند است که فارسی بپند که بپند بپند
که بپند بپند و بپند بپند از بپند فارسی بپند بپند بپند بپند
چون بپند بپند بپند و بپند و بپند و بپند بپند بپند بپند
کمال بپند بپند بپند و بپند بپند بپند بپند بپند بپند
بپند بپند بپند بپند بپند بپند بپند بپند بپند بپند

[illegible]

[illegible]

نامستعمل و قبول کردن آن برای خودی بشورت و انتفات نمودن بکفایت
 جن در بخا تندی ملازمان و مایان بقل ضا عبت عریشان خنده انکرو و دو
 کردن که از نیک سخن فرست از کفنه گم غمان و در متن خود بر روی هر دو
 گردشی بای از غم و بخت منور و نیدن در جانی شک و گمان و هرگاه بخواهد
 عالم دانا را فرود بیاورد که در بناده را سخی بود و در عطا ثابت قدم نماند
 و انرا اثبات غم و حسن عید نام بکند که هر که بی راهبرد و راهی نماند
 رود و از اذیت است و در افتد هر چند بپزند و بگویم را در تر کرد و از خار
 در چشم و بر بی باک افتد و در بر چون آوردن آن غفلت و زد و از احوال
 بر آرد و بر چشم مال دبی شک که در کرد و در بر و منند و اجب است که نظایر
 اسانی رضا و بدو بدین بگرد و بجا نماند و راندنی بهم از دست نماند و کار
 که بر خویش نماند و در حق و بیک من و و انداد که هر که داری را با دوستی است
 و چون وقت قرارسد برانند و بدی باشد و بفرستد بجان دین کتابه ای
 که بخت را در فهم صحافی نگارند و در دهن فایده گرفتن از نسی کتاب در نیابند
 ما از دیکر کتابها و تجربه بانی بخار شود و بچون کسی نباشد که منت در
 تاریکی اند از دستش پس و و از او بخواهد که مضمون نیک و بایسته بجا

[illegible]

”قوم انشیرت

بود که بهترین جهان او است که صالحه او بجهت کمال رضای الهی باشد که
 مدویم این برکت نصیب دنیا و وجه کمال خود بخاید و در رضای الهی بخیزد
 کرد و خداوند رحیم کند و در از گشت و کار برآمدن و اندیشه باشد که هست
 از دست او که که عفت متور دست خود جعفر علی حاصل شود و انوش
 من در این کاظم چهارم اقبال تمام کرد و خداوند هر چه از نیازی نشان
 یافتیم که در او امید نیست و خداوند صالحه او را برای خدا کردیم و چون بکنی
 بگشتند مگر بعد از سال و اقران خود را و دعا و مال از خود زیاد و هم
 نفس همانند علی گشت و در زوی بر صفت این جهانی بر خاطر که شنید
 نشد و یک شش کیایی از جبار و دو با خود کهن ای نفس میان بود و
 زبان خود خون میزدنی کرد و شد یک آید که نوح عایی بخردی که قرار
 خود کند چگونه و در دل جایی و هر از که هیچ و محنت آن بسیار باشد
 و نفع و بهره آن اندک چگونه که در این خود که هر یکی به نصیب دیده
 است و در خود را در محنت و محنت مانده و ناری اگر در خاک
 کار فرور من و در خاک اندیشه و دست داری محض در جات این عالم
 خانی از خود دور کن و استوار تو بی جنب نزل دنیا بدست هر که دنیا کار

منی لب بهت عاجز و کم حریفان است که در آن معزور نشد از روی رضای
نیز روی ما بر نماند و انوار از اینجمله بار است بکده و محبت بر کعبه رضای خداوند
تا بر زاده خطرات نیست در بقیان ما شو افق و وقت کوح نزدیک و نگاه
شش ما معلوم زینهار و در ساختن پوشیده راه احزن اجمال نلغی که بگل
بر فین است تربیت بر خطاط فائده از چهار فرع که ضد مد بکمرانند و در نگاه
آثیر بجای بکده طایفی جا کویت برین که بکده مع بزکب فایده باشند
خسودی او بهم پیوسته هرگاه که آن مع پر کشید و اید و در حال از هم دور
نیز و چنانکه باقی قبول حیات این بکل زایل شد و در لحظه از هم دور
و صفت در میان و در اوزان هم غنا و بصفت این خریص میباش که
سادی مان از هم که است و بچنین این در غم و بیشتر و در وفراق و سوز
سجده در بی نظیر و بفرمانند و در کشتی را برای فروغ لعل و در زندان و
سعاد محبت ایشان مع مالی با محبت خدا و در غم و بر این فتنه ای این است
و بچنین راه است بدان ما که در محو و بر این نبند و بچنین این مدبر کار
و خود ملاحظه کرد و در همچنین که شمع خود را زانی میوز و در مجلس اید و کسی می کرد
خدا و این با این که در قیام و بیادان بر و بچنین و بچنین این القات است

ملک

که مردم قدر طلبند از شدت یک در آن لیکن فکر که اگر توفیق باشد بکس از اینک
 رنج و سختی خاص نماید و در مایه نجات ایسی که بود و اینجا که روزگار از
 پیرمان و آب و معاشرت جنت و فردند محروم مانده باشند و چه در دست
 مایه بپزند و بیایای مملکت بکشند از بی عرض دنیا جانهایش سودمند
 اند از این مکی که در تبه شاخت و از آدمی بهیچ جنین که دشمن از برای
 دنیا ضایع گردانند چنان باشند که در می یک خانه موجود است اندیشند
 که اگر بکشند و در ششم میزد یعنی میمنت ایامی که کار دراز شود
 بیایا عرواح چنین ماین طرز در محال عشق و صحبت و در میان محروم
 نیستند خود بدید برافه نه است باز آدم و بشری تمام می زیاده علاج
 چهاران بعد از هم در روز کار می در آن صحت که درم تا بیکت این جدا
 روزی بر این می شود و بدین بخش و این تمام با و بشان من رسید و من
 بند و ستان ایسی از انواع نعمت غایب و سحرانی اند و بدین و بجا دید مال
 از در آن در حال خود که بوشتم الکاه و در بنود از علم طب مثل که درم تمام
 از بار صحت و دل که ششم هیچ علاج میویم نباید که به صحت صلی تواند
 بود و چنانچه در راه باز بکشت آن لیه مایه لیل مزاج این باشد چگونه

نفس

و در آن یک و در ششم
 و در آن یک و در ششم

زنده بطلان ظاهری دل بند و اندر سبب شفا شود و بیماری نفس که بیماری
بجمل است و و احوال پیش بیان بند که احوال از حروف طبابت و گرداند و شروع
و خروج بیماری مثل نماید که از خلق مجتهد و مصنفات بسندید و هم رسد که از
حکمت کماه از آن که ز شفا باید که باز گشت صورت بند و دین بن حکم
این مصلحتات و دشواری طلب باید و بهست بطلب علم اخلاق و معروف
نیافته و این را در از دینی با بیان باقیم سر اسیر شک و خطرناک و در
بزار او بری سخن و نه با بیان کار پیدا و در طلب هم اشارت بند و
مردم که تجویفی در آن از بند حیرت ظاهر شوند و طواف و روینها و غیره
از شمار سپردن بعضی بطریق سرباست و است در شایخی ضعیف زود و طایفه از
بیمه پیر و بی خاطر برزگان و بیم جان بی بر روی کار آن نهاده و جماعتی بر
کمال و بناد مبنی بر صریح میان ممدان شکیه بر استخوان کوبید کرده و
مرد و چند را بنوای خود ساختند تمام دین و داری خلق و خود بسقتبه و اخلا
و در میان ایشان در شایسته خلق و ایجادای خلق و انتهای کاری نهایت
و دای بر یکی از این جمیع بر قرار کردند که من راه من بر گرفتارم و در بیان
بجمل و همواره و در این پیش خود و نکوین و در آن بر بوده و خود بر کسی صند از

دین داری شری و نه از خدا پرستی خبری و باین اندیشه دراز در میان
 حیرت و غرور و نزد یک چندی گشتم و در خیز از دلش این مدتی بودم
 خود بسوی راه هدایت است پی خواستم برو و دلیلی در حق نی یافتیم که
 از راه نجاتی کند بعد در دست غریب نمودم که علمای دین و بزرگان
 مذہب را به چشم دوزخ اصل و فرج عتدای ایشان بر رسم و کوشش ما از
 بعضی بای طلب نجات و پذیر برداشتند این سچی هم جا آوردیم و
 بحث و کاوش معقود و پیوستیم رسائیدم و هر طایفه را از خودم که در شکی
 بوده در تریح دین و تفصیل مذہب خود سخن میگویند و کرد و برچون
 دیگران می رانند بعد از آن دین ابا و بی عرو و دیگران و دیگران
 میگویند هیچ وجه و هیچ دلیل را در مانی نیافتیم در پیش و در جوی و اشیخ
 گفت و که ارباب حدیث قبول کند اندیشیدم که اگر بعد از چنین
 کابوئی و معلوم شدن چنین اختلاف و روی بظاهر شدن تاثر
 بسیار دوزخا چه بودی که می از این طایفه اختیار کنم و اگر قبولی بکتاب
 صاحب عرض با و میگویم همچو آنکه میگویند از ما شمس با و این عالم
 تو شری مددی رفت خود و نه طایفه میگویند ایشان سید و شمس و طایفه

در این عالم و در این عالم و در این عالم
 در این عالم و در این عالم و در این عالم

سیدو اکی مشورہ درم نامہ حسن آمد

سید و سر و تخت کمال ابن رابا خانو

و کیا نه و او تن به تنان صایح گوشت میگویند با بعضی خود قسمی گوشت را در

محبت و مودت و دوستی و بیاض و سفید و بزرگواری

شده است و ملک بسیار بود در ظاهر از رده من بخودند و در و لم کنند

بیت فلفله که علی حده بین مردم درگزیده چیده و بنیاست و در اینجا سوره

عبداللہ لا وہائش است اقبال تمام سوفین ایسی قدری اور کیا

تمام ہندوؤں کا راجہ شش ہندوؤں کا وزیر بن جائیں گے

هر دم در دلم و خفاقت و روزی بر بند کزوم و دلت شومانی

بعضی از اصحاب خود را از خود پستی برسم و از خود

ما از نعم و قوت سجداتی نریز غل محو و هم عوار بود و پس زبان

ما را ندیم در بنام خدا از سخن جانی و از این سخن که در وصف ان

خون و ششام و عین و هیئت به یمن و از انبوی مردم و دولت

و نیا در فکر کار برای بنیاد است برپندار اجتماعیم که گویای رشت

غیر از دل و ذکر دم و در معنی خیر و قیامت و لایب و عذاب

که مردم بخشنند و روح نرسانیدن عداوت من کرد و اندوه من کرد

معلوم بخود و یحییٰ بن افراسیاب عظم داربدان بر سریم و بیجان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۲۷۱

[illegible]

[illegible]

اهل طاعت و یالین سکنان و زود پیش ملازمان و برادران خشن طالعان و
 رسیدن برادران مظلومان حاصل است می بینم که کارهای زمانه سیل بهستی دارد و
 خیانت که که با یکدیگر ای مردم را و دوا و کرم و از افعال می شود و اخلاق
 سپید و دشت می نماید و را در است بینه سزد و طریق کربای کشا و کشند
 عدل نماید و جوهر و دامن و رگها رخنه و نا وافی در پاست و طالعانی است
 و بسنی بهمت غالب کرم و غرور و پنهان و دودنی های صیفت و دشمنی با بی
 دوستی و نیکو دان و بخور و عوار و بد کاران را اود و غریب و مذکور و غریب و بدکار
 و صحن و خواب و روح سائر در استی و دودنی بی اثر و صحن برست روزه
 و باطل طوطا فتنه و پیر و بی پیر و دودنی و دشمن مظلوع و طریق احکام حرمند و هر
 و مظلوم عوار و طالع غریب و مخصوص جانب و قناعت مظلوم زمانه بدین کار از شاد
 و روزگار طرنا زده روی و جذبان و چین طرین طر و کارهای دنیا بر این فتنه
 که ادبی بهتدین مظلوم و غریب و بی پیر و است و عذر ایام عمر و بی پیر و
 بجهت اند و در نجات نفس می گویند از اندیشه استی و در تعجب ما ندیم و چون عامل
 معلوم لشباجم که مانع این سعادت راحت اندک نیست چو هر یک که مردم
 بدین بند کشند و آن که نهایی و اس پیچکار و کار بهت خوردن و بوی

و چون و نشدن بهایش کردن و اینها بقدر طاعت و اندازده از او میرفتند
و بر هر دو اهل و خدایان حق صحبت نمیداد و حاصل این کار به سبب این زبان
طاهر و باطن پاک و بزرگ صفت و در این نسبت و مهمات سنوی و ملکه است
و این مرد می دانند تعالیه که خصل از پیشی ثمرت و بهر روش خود را
بجای او بخت و دست و رسانمی بود و بر کنار و باید و نشد بود و بای بر بخت
و در دست و برین بیان چون بیک گریست و بویای نویسن بر سر چهار دست و پا
و سراج سربون آورده بودند و نظر و بخوابد و آنگاه از روی اینها و بد و دان
نمود و افشاد و آنرا اشتغال و در و نیز خواه که نظر انداخت و نشان ساج و سجد
نزدیک که هیچ آن شاخهای بر برید و در و در میان این نسبت و نیز میری انداخت
و بخت و در و از این می بخت پس تجو و بر ز خانه و بید و قدری از بند بخت
نسخی از این بخت بود و در و بر بختی اینچنان فرد و رفت که از کار خود و عامل
ماند و نه انداخت که بای او بر سر چهار دست و نه دانست که کدام است
و در حرکت آیند و نشان و بر بر بدن شلح اینام دارند چون شلح بکشند و
گام از روی قرار که در آن دست خبر چنین غلغله بود و او و حجاب است
و در به عقل او و دست که در میان این بر بدن شلح جابج شدند و آن چاره

عاقل و روان و مکرر و مکرر و این طایفه را می نامند این طایفه را بهر جهت
 در میان جاه و سفید شیب و در اینست از شایع عمری بر نه و در هر یک از اینها و
 بر وجهی سازند و این طایفه را بهر جهت که جای بدین حق آخرین اول
 و بر گانه که یکی از نشان و در ضمن این طایفه باشد و در حق شیب و در ضمن این
 مانند دانات این جا نیست که احسان از گشت و رنج این بیدار می آید
 بهر دو دانا عالم متحول باز میسر آید و در ادبیات بر دینیه می گویند و از دین و
 دین بانه سحابی باز گشت باینکه که بهر دانا در حق و در این طایفه است بر این
 و از اینجا بهر رسید و خط و رسم این را و باید که طایفه پنهانی بود و در این
 فایده و بهر جهت که را و باز گشت باید و نه عدد و فقر خاستن و حصول افتد
 العقبه کار من بجای می رسید که نقصای آسمانی بر بنا و دوم و این
 که در امکان کجید از کارهای خود راست که دوم تا حکم ما و شاه جهان
 سفر بند و ساق بن آید و بیستم و در این و بار بیستم طایفه می گشت که اول
 و بیستم باز گشتن کتابهای و در این است که راه طاعت بود و بیستم
 که یکی از این طایفه و نه است که فضل و بهر جهت که آید و بهر جهت که است
 منظر نظر ما و بیست و بیستم و در این است که بیستم و بیستم از آنکه شروع و بیست

[illegible]

وقت بود این بنامه در بر نه خاکی قدح است ای و هر گل بر منی بر فرمودن
 بهر دیر عجب صفت ای جهان بوده گاه از او را در این گشتن این سبب کار
 سزاوارست بهر کس که در این است اما که هر خاری به سخن زبان
 و گاه به صفات نگارشان بن فضل سید به نیت گاه سارو بهر گل
 از او بهر عباد که گزیرای باد از آب صافی سلسله از و را شای این
 خال بخار خال بر و رخی اعدا که از بر این خوی چون باغ خزان و در
 و از عجب که چون بر این بر جهان ندی شود ما میان آن درخت من آن
 می آید و خیال بهر عمل چند زندگانی خود بخا بهر آن قلعه دور و دشت چون عجب
 از و بر جهان دیده بهر سبب که هیچ شدن این برغان بهر و از
 بر و برین درخت سبب و اند شدن این که لکان بر و از و شیب این
 بهر عجب از این است عجب رای زبان بهر گشاد که بی شهر بار کا کارها
 و می آید بسیار بهر و اند این بهر و این از او بهر سبب که او را بهر
 اند عجب رای و از این بن بر این عجب بهر که از او بهر سبب که او را
 بهر است و در بر این دربان و عجب این و عجب این و عجب این
 و ای از زمان او بهر نیت که بر یک را عجب خانه شش جوی از او بهر

که قطع ای این برادر باشد نمیشاید که بعد از آن کامل یکایمی سرکار و برادر
 ان سر بر نشود و چون خانه تمام گشت و بر این کار و رفتن بر زمین سال از این
 عید می فرستوند که اتفاقاً وقت هر روز اینجاست بریل سار و توبه تبار و غای
 به خود می شناسد و می گوید که اینک ما اینچنین برادران برادران و برادران
 باشند در اندک وقتی شریقی گوید و از این بگوید که در این شهر باشند و چون
 بخانه ملکه اند و در زمان این میان می بینند اگر چه جهان عید خود این کارند
 مانتا به خود دارند و اگر عید سنگی کردی باشند و بوی در این باشد
 و بشا ز آب است بر مانند فی الحال به بونم کنند و اگر در میان بی بر و آب
 باشد و ان عید شگفتا به اینجانبای ایشان را و دهند ان امیر و پسران را
 به چندی ان عید و قیامت نمود عاقل گردیدند و اول گفتن در میان زمان
 و به و پس از ان و سوزان می ادب را بکنند و بچنین اگر از سوزی بجا و بجا
 خواهد که در این در میان بکنند و از این بچنین در میان بکنند بسیار است
 رسانند و در اخبار و است که عید چنانچه در این و در میان و در میان
 حاجان و میانان در میان بکنند و از این بچنین در میان بکنند
 فرسخ خال چون این بکنند و از این بچنین در میان بکنند و از این بچنین

شده و فاعل آن نسبت عارضه است ایشان که هیچ وجه و مانع ای بر ایشان نیست و
نسبت آن در بر مرتب بر آنست بعد از آنکه پاک معاصی را بکفر و اخبار که در وجه پاک
آنست و در میان خود یکی از کارند و یکی نسبت انبای حسن خود در مقام ارادند
میست و ایشان سر فرمان کو تا در دست دارند و بکاران عود و بلند این نسبت
با و شاه گفت ای خفته ای عجب در پی کی در بنیاد ایشان است و بی اراد
تجدید نموده و ما آنکه چنین دارند و خوشی نمایند و در میان ادبانی بکار
این می بینم که یک و دیگر از زبان پر ساخته و بنیاد همچو عودنی را بر می اندازند
بهست و در نظر از سر نامزدی ظاهر صبر است ادبی اراد می نماید و بر گفت این
خدا را آن که می بینم بر طبیعت از دیده اند و از زبان بر طبیعت که نالگویند و
بلا هم بر علی را برتری جدا گانه و شکی نیست و بعد از آنکه است و جمعی است
در دوا من عقل زده و در هم بر او بر او بر او در دوا من باجی است و کارهای بسیار
است ایشان را و کارها اند و بکارها بر روی بود و بر روی بود و در کارها
یعنی بکارها شده اند و خصایصی نالگویند و بکارهای جدا از ایشان بطور
است و شاه فرمود که بدین طریق که نویسانی که دوی صلاح ادبانی در
که بر لب اندان کو تا اخبار کشند و در صحبت و طریق سرفرویز و سرفرویز

[illegible]

[illegible]

وہ جس نے اس کو دیکھا ہے وہ کہتا ہے کہ اس کی رائیسی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جس کی طرف

با لایزال عزت پروردگار کرده و با عباد رسیده بن نزد مطایین و سنان سراسر کسین
 سرور و شرفان حکمت بخود و انتم را حق سابط عالی از اطلاق حمیده و صفات
 پندیده که باید او میت را بپند می رساند و فصلی سید او نه تا آنکه سرشته
 شمع بخود در کم نشد همه حکما با یقین گفتند که خود بهترین اخلاق است و
 برینکترین اوصاف و از سلاطین که حاصل ترین صفت است از صفات
 الهی و او را حیات و کونیه یعنی صاحب خود چه بود و او چه موجود است رسیده
 در کم او بسع کانیات را از خود رفته است شریفین تو چنین چنین کنای ای ابرو کمال
 بسیار تا که اگر عده اگر حل به برود و نه است با بر روی را بعد از شیدن اوصاف
 در کم و خود و ملک شریف در چنین او هر نمود تا کنج که انما به برکت او نه در کم
 که شریف خاضع و عام تر از خود او نه غریب شریفی نصیبت تمام با بند و خود و
 شریفی که با تمام علم به برده شدند نه و در روز انعام بخشی و کارهای تارک
 داشت و چون شب به بر روی و بیجا روز نشود به روز غایت بر بالین است
 بنام و بنام و ملک عید و باغ را در و رفت و در و از وید که بری نور است
 و در حق بنام کرد و رفت که او و کجی در و کجی از عیدی الهی انعام صلح
 بای عزت و در کاب و در و کجی و به است شرف بنامی که کجی کجی

[illegible]

انوار ما در حیات و طاعت او با جلاله کرد و اول است که این یکی از احوال
 بهر دو یکی خود سرور و دیگری در حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 مغرب است و در هر دو بعد از هر دو در حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 و طاعت است که در حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 او است که در حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 در حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 این طاعت و در حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 غریبه عالم را بر حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 نماید که با او و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 با طاعت و در حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 اتحاد و اتحاد و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 آنکه در کار است و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 آنکه در کار است و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 در حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 می نماید که با او و جلاله و اول است که این یکی از احوال

بهر دو یکی خود سرور و دیگری در حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال
 او است که در حق و جلاله و اول است که این یکی از احوال

مردم بکشید و از او ارکند و بچرب بر بانی ایشان مغرور گردیدیم اگر نخوا
شد و خود ساخت و از او بپای کفایت و در مقام عتاب عتاب نبارد و
خون و زخمی مضطرب و در گاه سلطان میرید ظاهر شود و بخواهد سیست می شود
و بخواهد و این را از چشمه عتاب شاد آب که دانه باز برانی مرده دانه و هم باید که خود
از راه چکی خود و ما بطریق عکافات از برای بدست یار دهم اگر مردم را
کتاب می کرد و حق بود و در این سال ایشان نباشد و فرماید که بسیار کس کار خود
بر می داشتند و کار خود می نمودند و این کارها ساخته از کار خود هم بار می داشتند
و در این کار خود را نیز در علم و شایسته داشتند که دانه بر دهم تا که مدار بانی این
حکومت خود و از برای خجاست بر این نباشد که چون کارمان بارگاه سلطنت
باین مردم از برای محظوظ ماند و هم مردم از نقد ایشان این کوز اند و اگر
این مردم عین خود با و حاضری باشد بسیار باشد که بیکبار این روز و تا که
از دانه چندی در بر دانی نماید چهار دهم تا که از محنت روزگار در اوقات
شادمانه بپایند عیان حال بود و این بخت او نه نشیند و بپای را از این چهار د
و در این مردم با و کردیم در حقیقت مغرور و مکلین پسندیده اگر ای او این
و در این کجاست اطلاع باینه خجاست کوه سرانند که قدم گاه و بزم می

مجلس شورای ملی
روزنامه رسمی
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره مسلسل ۱۰۰
تحریر و نشر
مجلس شورای ملی
تبریز

کشد

مردی که گفت و میسر این بهر کشتن نشاید که سخن مانده شنیده چون زر
آتش به دست من زبانی بگوید و در کار رسیدند و بر سر گفت که
مردی سفر از راه حال خواند نیست این محنت و شفت مردان باید گفت
و چندین در محنت و راحت را در دست باید دید و دل بر چندین وقت
و تکرار و خاد و دانا باید در راحت را بخت می سازد و لذت لغز افروز
نمیدار دست شد به مانوس این برسد که در این کوزه رسید رای برسد که طوبی
بگوید است آن کجا است و بگفت بشنید ام که دو کوزه داریم در آستانه و ساز
یکی بود و دیگری را بازند و نام بود و دیگر می آوازند و عاقبت روزگار بر و ساز
ماند و در میان رسد بر و بازند و آغیال سفر بدید اند ما بخود جدا گفت که
تاکی در میان کایان به بریم و در یک آستانه رو در کار گذاریم ما آواز
که چو دوری دور اطراف جهان بایم کردیم که بدین غوغا بسیار است و غریب
نی نشانی از خیام بیرون نیاید در بیرون مردان سر بردی بگردد و غم
خدا بهر ما در سر قدم سازد و نفس معصوم صورت به بند و اسان از غم
نرسد است و در بین مختلفات با جمال عیب و زشت که متحرک شدی
و در میان کایان به بریم و در یک آستانه رو در کار گذاریم ما آواز

بنیادی

پیشروان و نوآوران
در زمینه حقوق بشر

که کبوتر را از پیش شاهین و شکاریان بکشند و در طبقه سفید عتاب شود
 غریبی کرد و در پرهایش قرار دهد چون بود و بیک یک یک بر مشول شدند باز نیز در
 عینت بخود و خود را نیز بر تنی انداخت و نیز برای آن یک جای که نیست کسی
 بی باک که بر بدین روز شد تا به یک مازند و از او حقه بردار نمایند و بود
 به حال بدین حال روزی که رفت بر زبان زبان چیت است نظر میکرد
 و پیش از آن اعتبار می نمود و را در سر نیست تا که کبوتری دید و آن چیت
 او در یکجای و نیز از آن شعله داران بر اینگونه مازند و چون گشته بود بهین
 جنس خود و بدین چیت او رفت به نزدیک و آن یکجای بود که در دام افتاد
 مازند و باقی کبوترهای چیت خود و چیت صاحب گرفت تا که به شب بود
 با دل خسته عتاب غمگین کرد که دی را در از جنس یکدیگر آید و این واقعه
 از نیست خود و دست داد و چرا مرا ازین حال آگاه نکردی و شرط کرد
 بیا بنیاز روی باورین و باغی طعنه می گویند گفت که اینچنین بگویند که
 با بعضا که شنیده بود و در آن گفت حق بنوایی که راه بنات بنامی
 طوطی منت در آن ملل یعنی کبوتر که غصه می داد و لوح از سر صد
 و استغنی خود را درین نه خلاص ساختی و سبب از آن بود که در آنجا

مازند

مثال: این شخص که می‌ماند که در این دنیا بماند و در این دنیا بماند

اگر کسی صاحبِ زمین خندانِ موقف کن کہ بعضی دہست کتر ماورائے سن گفت غمی منی کہ

مجلس علمای اہل بیت علیہ السلام پر دست من موعود علیہ السلام اور امام کاظم

میرزا آقاخان دروغبار خفاص و اود می بینند و چون با او شدند طلسم را بخار کرد و بگوید

مقدمہ شروع کروں گا۔ اور کہیں غرض نہ ہو، ناگوار نہ ہو، یا اس کے لئے روک ٹوک

وہی ہے جو اس کے لئے ہے

وہاں پہنچ کر انہوں نے دیکھا کہ وہاں ایک بڑا سا گھر تھا جس کے دروازے پر ایک لکڑی کی تختی لگی تھی جس پر لکھا تھا کہ "ہیروئن کے خلاف لڑو"۔ انہوں نے اس گھر میں داخل ہو کر دیکھا کہ وہاں ایک بڑا سا کمرہ تھا جس کے وسط میں ایک بڑا سا میز تھا جس پر ایک بڑا سا گلاس تھا جس میں ایک بڑا سا لکڑی کا ٹکڑا تھا جس پر لکھا تھا کہ "ہیروئن کے خلاف لڑو"۔ انہوں نے اس گھر میں داخل ہو کر دیکھا کہ وہاں ایک بڑا سا کمرہ تھا جس کے وسط میں ایک بڑا سا میز تھا جس پر ایک بڑا سا گلاس تھا جس میں ایک بڑا سا لکڑی کا ٹکڑا تھا جس پر لکھا تھا کہ "ہیروئن کے خلاف لڑو"۔

بجوت خودست بنای و حکایتان است و نور انجلی است و نور

[illegible]

و در غایت اعان و برین محبتی از ایشان چو در سید

و در این حال هر چه میسر شود با سفارش اهل فضلان و مردمین هر چه بازند

این نظم را در روز بیست و هفتم ایام پند و نوا بودی کفایت حال خود

وای که اینست بگویم از محبت با کشیده ام و در خطا و پرده ام ظاهر

و انچه كه بنده و اهل بيتم از فضل و رحمت حاصل نموده و مورد اين بخششند

شال

مستند

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

卷之四

شطر

و در این کار چشمه بجای میفتد و بر خیزد و این درنگ شود و بود و بگذرد و این
 درنگ بود و در چشمه انظار کرد و بهر وقت میل نمود و در این میان رسید
 تا که از این چاه بر میآید و روحی بر لب کوه ایستاد و قطره باران و از آن وقت
 از این در میان بود و طلبت همه که بجهت بچکان حاصل کند بدون آن بود
 و بر آن که در مشروطه میباشند و طاعت بر این بجهت باران افتاد که از بالا
 بهین بود و میان میان رسید که این مونس است که از این مونس حاصل شده
 سرخی حاصل شایسته بنشیند و این که بر زمین رسد از و نمی آید که در میان بود
 بهشت چون در این است نشان چکال و متعارف است و نیست که از چشمه میان
 غار است و حکم صیبت بر می آید و در این به پیراه و با خود آمده و نشسته و بی عباد
 که در این است او گردانیده و از این چاه میآید و میان بر ملک از بالای
 تر است و از این و از این است او بر ملک او و باید و فلان می چون مضای
 میان از این است او در وسط لغای او بسوم لایق است که با درازد آن
 شکر در این است شکر باشد ملک او تا بفرماید و بر او ارم و عن بر بند
 او مشمول شده و بر این بهر ملک او تا بفرماید که بر او بر اصلی او
 بهر ملک او و بر این بهر ملک او تا بفرماید که بر او بر اصلی او

مکتب
مکتب خود در آن دیوار
به آن رخصت باشد
و در آن دیوار افق عالم

بمیں رہتا

[illegible]

[illegible]

طوبیٰ فرود آمد

قلم و خط و دست چون سخن و زهر بدست و ایلم تمام شد و بر بزرگوار پیش آمد
 آواز و حال کی بجای آورد و گفت ای پسر حضرت ما و شاه و دربان و غیره
 و خواجگان هر یک در دهن قیل و سبیل که شایسته همه بران و آن توانا
 آه خاطر شد ای حکیم از تو که در دست ما و شاه و دربار است بعلیهان و در دست
 سلطنت ما و است منت معارضه با گروهی که در دهن و در دست و در میان
 و ایلم گفت در میان منت معارضه با گروهی که در دهن و در دست و در میان
 عزت سلطین نشود و از کسان و عزت کل نظام است لشکر و مایه ای که
 ملک دست به نه نماید و در و نشان بی سامان باین سامان رسید
 و است که نه ای خدای و در قسم اندکی ملک که شایسته عزت و وفاداری
 و او را اند و دیگر رعیت که در شایسته از شرف این و است احب بشده اند و
 این بر دو قسم نیاز مع شود یا راحت اختیار نماید کرد و با عنان دولت که باید
 یا بهمان عزت ما و شاهی یا با بهیافت و دست از دولت و وفاداری که باید
 باید کرد و طاعت و نه که شش معارضه با دشمنان معضو و رسد و نیاز
 و ملک که بیزنت که شش ملک در این معضو و رسد و نیاز و دست
 که چگونه بوجه دست و در خط است و نه ای در دست که در وفاداری

7500

در این باب نشان بلند صفت و خاصان ما و شاه که برادر بود یکدیگر می نشستند
 نقاب بکشد و ده شش مثل برادر بود که بر این است و انرا در چهار و ده تا
 در حضور دولت بود و یکم بر سخن بنیان و در بین دو پشید و نخواهد شد که از آخر
 قیامت تا آغاز باب بیستم از فراموشی او و اموال از ناحیه و اعطای است
 و در نه کار روی این انوار لکلی راجع او و ده است آنچه از برای کار و
 بخوبی اعلام معلوم میشود که عرض از او و در این بصر او و در زنگار
 سخن را در انجام نمودن باشد لیکن در مایل رسان بخوری بنیان است
 که در سخن بر آنچه مدوری است مشغول شدن بکار سخن کرم نمودن است
 محمد صمد الدین و زلفه سیما که فرج خال نام عالمی بر ششم کاری بر آمده بود
 و در بازگشت به واسطه گرمی هوا و بر غدا ریحی که در کساری دفع بود
 ساعتی با خود در این زمان لطف بر شاه پیر نمودن شد اما و محمد است
 نام و بر فرزند از احوال باین جا بود آن بر رسیدن گرفت و در برابر این حدیث
 بعد از و با جهاد و اما اندک سخن بی برونی او می نمود و جان از آن
 او میان کشته فرج خال از خود و در آن آرمیدن و در روی ایشان چه
 شده است که در ده تنهای بی بی تعلقی پس که و در بر گفت که برای او

[illegible]

[illegible]

ل

[illegible]

میان بنده این خزینه را بجا که باید بگذرند شاه در درون سل می سپرد
نزد و چنانی خرم و گویا که بخواهد در دنیا چنان بسیارم و جز نه اندر این مطلع
ساعت که بر ملاه حاج شود اینجا تفرزه بیاورد استند ام وقت کار و آمدند
بعد ازین حال مایه نیکو فی اشیاء و زاید ازین برای و نیای بیوفا بدو و کرد
ان فتح در صحنه نیکو و پیشه و مانند بر اوران بعد از وقت پیر و در
بکشت میاوند بخواه در کلان علیه کرد و تمامی سال و صیانت را اور بصرف خود آورد
بر آورد و بخواهد باشد که چون دولت بخواهد وی بر ذوال نباه و جرح بخواهد
شبه و چنانی افعال کرده مار و دل در و لسن و در فرام او و او کو کشیدن
مرغندی با شمشیر به این من است که پس این گوشه و زویشی که راه فرایستی
از و حلت نسیم پس بخواه تجربه پس گرفته در بسیار مالی که صدمه حجاب زاید بر لوار
نزد او ام گرفت و در صحنه باشد و دران گوشه بی نوشته در ریاضت شغل
روزی است چنانی که بخواهد از آفت و در این نیاید نیکو مل کرد و در یک طاق
ظاهر بخواه بخواهد شد که چه شده باشد که این طاق بطریقی ابدار
بخواه از آن بخواهد باشد و بخواه بودن شکل و از آن بخواه بخواه بخواه بخواه
چنانی و بخواه از آن بخواه باشد و از آن بخواه بخواه بخواه بخواه بخواه

را خواست از خاک منشا ملک بساخته او را محکم کند قدم دیند غنای پادشاه
 همان بود و در کج رسیدن چنان بادشاه بر آوده بر آن سکر خدایم بجا آورد
 گفت که فکر حال بسیار است اما از او دوری بر سر می باید کرد و این
 به دشمنی عقد و عهد و خرج باید کرد و هر سالی پنجم که پس از غنای باید پادشاه
 شتر و بزرگ و در غنای روزگار گذرانند و در دای رعیت بگذرانند و باید
 کج نمودم که در هر در پیمالی است بر سر پادشاه و در غنای روزگار
 و بهاد و شمنی دینی به پادشاه و عقد و ملالت او را در دینش آوده خواند را بنی
 و فکر به بی سامان و بر نشان یافت و در خاک به بر نشان کج و آوده بودند
 چند آنکه سعی پشته در نشان کج کج با پادشاه چون بکلی از یا ضل کج ما رسید با
 ضرورت به بر خانی که بداشت بودی جنگ او را و بعد از آنکه از بر و در ط
 صفای بر ایستاد و این جنگ آلا شد از فکر و شمن بر پادشاه آوده رسید
 به پادشاه و قشار را بر ایستاد به پادشاه و پادشاه رسید و در شب سی است
 نزد و فکر بر نشان یافت و در یک بود که این فتنه لغو و ضل و از در آید
 نزدیک طرف افغانی بخود و آوده و مان و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 نشان به پادشاه آوده که شمشیر و آوده و پادشاه و پادشاه و پادشاه

پادشاه

توجه به اینست که تمام تر کج نهایی به بارگاه مادرش می آید و در هر روز

نیم روز در آنجا می نشیند و در ساعت مهمی که در آنجا می نشیند و این کار برای

آن که در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند و در هر روز می نشیند

[illegible]

هر جانی روزنی پیدا کردی تا کلاه دورخی بهت آورد سرورین به بیان
عنه برون باره روزنی مراون روی خایه اوها و باد و قلم و
ان کوناه و صمد را از راه خروند می آورد و استه سر کرم و عسل
و نهن گرفت و نشان چمد از صحنه انجان الکاه شده و در کار است

بستند و در میان نواده و حریفان سیاله روی رخ آمده جا لبی می خوردن
 گرفته و با لذت آنکه با دوزخ می گشتن نصیحتی هر چه در دست
 ما آمد سخن فرمود دل و هوای طبع و نی گفتندی و زبان خوش و صبح و روز
 و می گفت وندی و او نیز و بویاد و از زبان بلافت و دست با صرف کشاد
 خیال امروز بگذرانید و چینی چین بونی چند را به تخطی و میان
 افتاد و بختان و را بگذران و ده دید که نصیحت تمام بدین غلظت را
 است که سر و ار دل برود و بر کشید و با و گوشت از ده و درون و در
 که بود نباشد طریقی خود مندی نیست همان بهتر که غلظتی باشد به اجای
 ظاهر باشد و دست پس در میان این مندی باشد و در میان و دیگر
 در این عمل جویش که خود را صاحب انکار و بهشتی که با خود می شد
 در خواب بود و بویاد و از زبان بلافت و دست با صرف کشاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سید محمد علی

بر تو در کعبه از دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
خود منی که در دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
در کعبه چو در دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
آن رخ منی که در دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
و خود منی که در دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
از کعبه چو در دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
میزان و در دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
شکل از دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
لکرم از دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
آورد از دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
آورد از دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
آورد از دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
آورد از دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
آورد از دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
آورد از دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد
آورد از دامن تو بهمان رخ هر چه از رخ من در دل کشیده شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل در بیان

این شرط باین جهت که این خردانی غصانه و زودنده ام و از نیکو
 نیم و زودباخته ام بجهت این که در یک و چهاره کار و طبع اتفاق
 میکند ای بابی خود بنا و نه و کند و بجهت خردی از تو بایستد است
 و عیان منبر از دست ما رفتن حال با خود کار و صورت بکنم و در نزد
 دشمن خود چون تا او صورت کند باید که شرطی بکنم و راه اندازی
 لازم داند و شرط بکنم را خود کند و خاصه در کاری که قطع این بدویم
 به خود بکنی که زندگانی این موجود با بستر است پس در کار ما چه ای
 مای خود را است او که ببری با صبا و در آید ترع ببرد و صورت
 مرا باین صله بخاطر می رسد که درین نزدیکی بگری است پس و کس که
 را بجا به شوار که از افتاد و می زود و بجا تواند رسید اگر بخواهد با تجارت
 ما از زندگانی بپوش و فرود رفت خواهند که زنده بمانند گفتند بگو ای
 لیکن ای بابی و بجهت این که صورت بکنم و مای خود را گفت مرا بجهت
 در راه شد و بجهت در راه بکنم و در راه بکنم و در راه بکنم
 و شوار و وقت اندک صبا و درین کار از شما بکنم و شوم جان بکنم
 بزمین بکنم و در کار خود بکنم و درین بکنم و درین بکنم و درین

از دست میگردانند و دست بسیار بدین فرزند خود که بدو و چند طایفه بر خاسته
 دیگر رساند پس طایفه خود را به جوارج با چند برده و بهر طایفه بخشید و در آن
 تنگ بخت و غمناکی چون با او آمدند بدین خوشن خلق و در آن روز که در آن
 بخت مستندی و چشم بخت در سهو و غلبه افتادین می گزشت و بدین
 زمان بر حال خود اینها را غلبه بر ایند بر که بدین بدین فرزند خود و بر
 آمده کند و ای ای این است چون روزی که بخت خوشی بر سر آمد
 دیگر در سلاطین و پادشاهان و اهل طایفه و اهل این و اهل دولت بود
 و است که مرا و سخن ارونی خوشی در پیش پندار که نور از پادشاه و
 رسالت هم پس پیش آمد و خوشی بر کوهن گرفته و کوچه و بازار و پادشاهان
 بنا و خوشی از دور استخوانهای وید که بسیار است آمد و پیش
 که حال صفت با خود انداخته که خود شد آن چون بدین از این مقصد
 می کرده است اگر که شمس فرو گذارد و در خون خویش نمی آید
 چون بگوشت خال بگذازد و خرد بدن خود را بوزن و از پادشاه
 رخصت روزگار بگذارد و از کارهای ایشان برود و باری بر می آید
 که از بدین خوشی و نور بر کوهن می آید و اهل و خلق و می حکم فرزند

گرفت مانی جز بر سر مضیف گشته بود و با ناله خلق ایستاد چوین شد و از
بود آفتاب و با ناله ای که بر کتب خنجر از گردنش فرو داده شده و خوش گشت
در حلقه و بگشاید این باقی تازه بماند و عزا پس می ماریدن غایت با بسیار
زنده گشتی و معاینه منم کرده و احوال هر دو از یکسان است و گشته بدان مانی
هزاره را عری با ناله و سیات بی اندازه شده و ندانم و می خجاست پس از
زودن خیار و زمین با ناله گان رزم که رخصه سار رفته کافی به ملازم گشتیم
شکیم لیکن پانیا و می فراغ زود شدن بر آنچه و می به ناله اشغال لغت است
نوازی بان آورد و مانی ای راغ که بیا رکن ز راه نماند و بگو و بلا
گشته و نماند و مانی خجاست که سبب هلاکت سخن و بقا بتواند زاع گفت
از ناله مستعد و نماند و نماند از ناله و رانی جز نماند از ناله و نماند
کرد و آنچه خجانی که ناله گفت بر ناله که و بود و نماند و نماند و نماند
بر ناله نماند و نماند که و نماند این نماند باشد و نماند و نماند و نماند
ملازم بر نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
پیشم نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

[illegible]

بجز این حسودیم و در کونین باغ روی و نور بر روی جهان این حسودان
 کن دوستانید و این جهان نصیب بزرگی برسد از سخنان خود
 حسود و بد و سزاوارتم بر جسد او و جسد او که نصیب کنم و در نزد ملک
 کوشش حسود و عیال و هم بلای حسودانم که از کافران گفت این عظم
 چرا که بی عیال و روی و سوز و دل از کافران گفت تا فتن و بین فتن
 در کین و آه و سوز تراست نه میان و دشمنی و چه کرد و دل پیور
 در میان حسودان و در کین و آه و لیکن حسودان میرکن ملک کوش
 عذر و عذر و بی گناه و چه جهان بزرگ می باشد که نمی توان
 خیال کرد و دم افروز او و در بر باه و کوش و نیز ملک او و در دست ملک او
 بر آت و او که جهان و در کین و آه و در آتش جایی و طاعت
 می نثار است اما چون عالم و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 این سخن گفت و در کین و آه و در کین و آه و در کین و آه و در کین و آه
 بقدرت شدن و در کین و آه و در کین و آه و در کین و آه و در کین و آه
 این در میان و در کین و آه و در کین و آه و در کین و آه و در کین و آه
 در کین و آه و در کین و آه و در کین و آه و در کین و آه و در کین و آه

[illegible]

از یک شیدار منته و جنگی در میان بود که خود را بر کاین اقلان می گماشت
 گفته که ای ملک به حیات چشم فرایم و این از رخ و فرودان در باطن را
 کلاه وانی کرده و زنجیر بسته در دست و در گشای من بلبابیم و در زیر
 باد و کافوی غمی که کون با یزدان که می گزیدیم غایت بود و ما را
 این در ذات و در ملک بود و دست ما را در دست من که در عهدی کنی
 به سخن ملک می گزیدیم و داشت نور و در دست دوریم شیدارانی که
 شادمانی که در روز و فرموده که در دست ما که در دست ما که در دست
 از دست فرستاده می شود که فرموده که در دست ما که در دست ما که در دست
 من اندک تا بگذرد تا شادمانی که در دست ما که در دست ما که در دست
 از شادمانی که در دست ما که در دست ما که در دست ما که در دست
 شیدار من که در دست ما که در دست ما که در دست ما که در دست
 به هم نرم و به هم نرم و به هم نرم و به هم نرم و به هم نرم
 به هم نرم و به هم نرم و به هم نرم و به هم نرم و به هم نرم
 در از کینه سلام که در دست ما که در دست ما که در دست ما که در دست
 در از کینه سلام که در دست ما که در دست ما که در دست ما که در دست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آن وقت که او سپید از آن کرد و با بند و نیم عامل این باشد که چون
 برسد و فتنه ظاهر کرد و دل خود را بمطبی و شفقیت خود را
 و سایر مردم عقل را در گرداب طغیان را من خود را با ساعد و آن کسی
 باشد که در وقت سخن آمدن ظاهر شد بنیاید و بیانش حال از خود
 نیز بگویم کرده و در این سو و مشا و طالع این که کسی خصم و
 است که در ابتری افتاده بودند بشیر بنجید که حکومت و
 حکایت بر نه گفت از روزه اند که ابتری خود عقل بخشد و دست
 در این خانه در هستند و نوشته قناعت و نه کافی سبزه را بنده خانه
 و دست مایه بگر از بکر بر آن افتاد و در مایه این ایام سلطه و
 خدام او درون شفا کنند مایه این از واقع خود او شده و مایه
 با عقل و شرف هم راه شدند نمایی که بر بزرگی و از خود بیاد و چون
 در این بیکه و بی زبانه آورده می کشا و من این در این است
 که با این آن پیوسته بود و بنزد من رفت تا به آن که که در این و
 در بر و حیات بگریه و اسوار و نمید نیم عامل که با بند و نیم
 این حال در بیار و من فی جود و لغت با این که من این مایه

مضاف

[illegible]

مضمون خط علم روی به نام کروکای برادر بیا که تپایی است وین میدان
 بر خط راه به نام بیت یا برادر به سر کرد وین ششم بای نامی بود و در بر بیت
 به نام سر ۱۰ سالم گفت ای بار خیر بخود وین و ششده سال معلوم است وین
 زاده بر خط در ابدن و بنیال فاسد و مدعی کاسه و زمین است و بزرگ و در
 انداختن نشان بخود است به عاقل بر بر زمین و ریاضت کمان خود و در هیچ
 محنت نهد و بر محنت نمیشد عالم گفت ای زمین بهر سس اسودلی مقید
 چیست و بسنی است و راه خطاک زمین و سعی کردن نشان و در
 نهد و بلند است بوشه و دوشه فرو تیار و دنیا به بلند و به است تیار و از تیار
 کل مضمون بی خار محنت سوزان عید و در کج مرا و خور طبع روح سوزان گشاد
 به است عیان جان کوفته بر کوه و آب کشیده و از زوایا و به طبع فضا بخوایم
 اندیشد سالم گفت و در راهی قدم نهادن که پادشاه تبار و در و در پادشاه
 نشان کردن که گزیده اسلحه به پیر است از روشن جوی و در میان عاقل تا در راه
 بر راه خود را نیک نه بیند و ضرر و فایده اندیشد بخت و در ان کار
 ششده و کج و کجانی جانی قدم اسوار نامی بای مندر طلبت کج و کجانی
 که در ای تخت و در روضه برون به پیش کن و دست نامی پادشاه خط بخیز

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

در چون و غیر بعضی گفتند که از من آن دره طریقه و ای که نباید بکار رفت
 برآمد و گفتش بدو شیخ که از همه حساب و انانی گفت صحیح است که بعد گفت که ب
 فو از من بدو نشان این بنا و نمودی است فلک نیست قدیمی و حدیث است
 مقرر تا مانع صحیح بود صورت نه بدو و چون تراورین بار کار و هیچکدام با هم
 و در بنیاد که کامیابی و منتهی گفت که هر که در طاعت و نماز ان بجای
 رسیده است به غایتی نموده است ملک و رسیدند با هم رسیده و
 اصلا و او تا کامل عبادت رسیده است و هر که در من کشیدن
 بسیار و بیشتر از شریف است و در بار و در او و او ام و هر که با حق
 خدمت در کار و با دشمنان بنده و در او و در بن و بر این
 که شد اخلاص و علم و مروت نه دویم بر هر گاه ای عودین در هر او و هر
 که خدمت سلطان را بر بار و خدمت مقدم دارد و عجبم آنکه در من رسیده
 و طبع فتنه آنکه از بر عقل را و عبادت کنند چهارم آنکه بتاخی کارهای بر
 و گویند و کسی بنده چشم آنکه حادثه را و روی نماید و صراط نکت و شکر ای
 بجای آورد من ازین صفت که گفته اند بی پرده ششم کلید گفت سن حال
 که دوم که تو ملک تعبد شدی بگویم نه مظهر نظر سلطان خرمی شد و در

اگر دولت ما زنده انحراف بر خود هیچ صفت پس کریم اولی که
مستحق تمام خدمت کنیم و دوم آنکه غرض از هر کاری یکم سویم آنکه
کارهای خود را بسیار است بخت ادعاییم چنانچه هر کاری را
در آن باشد آغاز کنیم از او چشم دول دیار است که دائم مانده
برای خود و عبادت و تعظیم آنکه اگر امری پیش کرد مناسب دولت
و همیشه بایست با دای شریف خود را از آنجا که ام هرگز ازین
گفتم خوانده و چون پادشاه برای من چند مراتب عنايت خود
مخصوص کرده اند طلبه لغت چنان بناید که این خال باری ای بار
ثبت بر قدر ما این که ما زنده پادشاهان کاری بر خط و همی در خواست
حکما گفته اند همه کار و امانت بیکه اختیار کند صفت سلطان و صفت
زیر بختان در آن سخن با زبان و امانت پادشاهان که به
کرده اند که اگر چه در دو کان و هر فتنی باشد و اقامت بدهد یا فتنه بخود
جای ارام نشین و ملک و هر چه بود پس هم بروی ارض و خوار است تمام
که خلق بدو ملکی و نیز گفته اند که صفت سلطانان بیارزگانی در باران
باشد بدست اید بسیار یاد و کرد آید که بکند و در دست

اردوی شکو و آهی بود من میدانم که سلطان مانند من سوز داشت بر که بوی نرنگ
 خطر بودی بیشتر تا ما به که از قحط و درستی به برزگی رسد موقت که در کار
 عظیم شروع توان کرد و به بندی است خدمت سلطان و توفیق و با وجود
 سعادتی و دشمنان کار عظیم است من خود را بخت است بنده ام پس چرا از کار
 سلطان ترسم بعد گفت اگر چه اراده تو پیش من مقول نیست اما چون
 کار بجهتی خدا مبارک کند تو آتیه را در تو بر و خوش بخت است تا در وقت
 رخصت یافته ببارگاه شهبانده اردو رجعت و بنیاد و شیر از روی کار
 خود برسد که این چه پیش است گفتند به علفی که از زمان درگاه خود
 گفت پیش را می شناسم پس او را پیش خود خواند و گفت کمی با من گفت
 آنچه روزی چند از دولت ایشان بوسی محوم بود اما به سوز سالی
 لازم درگاه عالمیان شده ام و از راه سعادت و بهر این جهت خود
 تنظر بپاشم که هرگاه خدمتی به موجب شود از راهی خود و خود را انجام خود
 رضای پادشاه بدست ارم و بهر ادوات برسم شکر است این چه اندیشه محال
 بخاطر راه بعدی انشال شایان در انسان فلکشان حاجه قدر است
 بگویم که در راه درگاه سلطان کی را به نیتند و بهر آنکه که کار آگاهان

قوت میزند تا که الجهان بر مایه ارجع کی خوانند و منتهی رسیده که
 منتهی شود و گاه دولت چند برای مدتی در کاران دولت و البته است اما
 گاه باشد که لازمی است این که بگویند بر دستان حاصل کرد و غیر از این مانع
 و طاعتی نگار نیست کس کاری که در امور این چیز برای تیره بر او از یک
 بیایم و در مملکتی که مکرر است صفت ساز و نمیشد اما در چه روز و روز و روز
 - و بسیار همه در کار و اندوختن که بخاری بر یکدیگر است اما در این
 و در آن با خاری که کوش کار نماید بهی راسا به جاندار چند و در مایه
 از خدای که نخواهد بود شیر از فصاحت و سخن اراچی و منتهی در صفت مانع
 بخاطر او و که بر چند فرد یا به است اما لایق نیست که صفت نزدیک است
 در دی که به و در کاران خود آورد و گفت که در مملکتی که او است که باید
 که در مایه او کم نام را بر نه برای رسد چنانچه فروغ سخن که اگر در
 خواهد که بگفت نوزد البته سر به بلند می کشد این جوان در مملکت را از او
 در کار و مایه باشد و نام او را در مملکت در کار و مملکت و منتهی شود
 شد و در مملکت که سخن من مقبول در کار و مملکت و در کار و مملکت و منتهی
 بنام او در خدمت دینی را بر خود لازم دانست بخانه نو و غیر مملکت و منتهی

درگاه بود و از وی بپوشید می نمود و از دست کرداری و
 در دست نقاری و در روز کار و پیش می نمود و منتظر انتقام میشد
 زبان هواداری را در میان دو لخواهی گشود و بر من رسانیده که ملازمان
 بادش سالزم است که در کار و بار ناویشای بر چه پیش اید نامزد
 قهرم و دانش خود را در این حال نمایند هر یک از آنها را بر من رسانیده
 بگو خواهی بود و تا آنکه از صفت کار و بار خود سندی به من بیاورد
 از دو لخواهی او یک اندیشی یافتند که از این دو تن حال بدو قهرم و کاران
 شمع را در پیش و اهل این شهرهای خود را بر سر نهاده اند و در هر دو خاک
 پنهان باشد چکس و در پروردن او کوشش کند و چون بوی آفتاب
 خاکی کشاید و با غلظت بر میزدن سرازیر بان زمین و آبی و در هر دو
 دن نبال میوه دار و در دست دفع رسالت ناچار بود و برین و از راه
 آمدند و اهل کار را و در اینها ترسیدند و از میان است بر کار خود
 از نظر آفتاب سرازیر نمایند و از آن غایت ترسیدند و از کار و بار
 بشکفت بر ترسیدند و از آن حکایت باید کرد و از این بی گناهم روشن
 بر روشن و در دست لغت و اهل این کار است که با و شاه فکر پیش

ویرمندی او ناپدید شد و او را من و پیرمندی بدیدان او و در این جوار و دی
بزرگی کم کرد و هر چه پیرمندی و خردمندی بدیدان باید پرسند اما پیرمندی
بزرگتر است و گفته اند که اوستی را نسبت به نورست باید کرد و پیرمندی را باید کرد
استی و پیرمندی را در نظر نیاده و در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است
در پیرمندی و است و پیرمندی را در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است
کشتن او که شش و پیرمندی و است و پیرمندی را در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است
تعبوت نام او را بدست می آورند پس باید که طب مردم عاملی و پیرمندی
در اطلاع و پیرمندی و است و پیرمندی را در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است
بپیرمندی و است و پیرمندی را در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است
باشد که پیرمندی را در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است
نه پرسند و غنا اختیار بدست خوان باشد و طلی علی در محلات بدیدان
چون گفته اند شش که در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است
ناله و راندن شش و است و پیرمندی را در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است
خود سوره و در پیرمندی و است و پیرمندی را در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است
و جهات کلی و خردی را می دانسی و پیرمندی را در خردی و است و پیرمندی را در خردی و است

[illegible]

[illegible]

ویشن

[illegible]

10

[illegible]

آنرا در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 که در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 کم و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 او در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 چون آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 خود گرفته و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 و باغ رساند و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 تمام و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 حاجت بر داشت و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 که در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 بود و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 بود و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 بنجام کرد و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را
 بر در خانه این جهان بود و در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را

در آن مجلسی که با او نشستند و در آن مجلسی که او را

و در میان پیکرین ازین آن گمان برده بود و یکی در محل امانت و دین
محل گناه و در میان اینها بیست و شش سال شد و بخانه در آمد و زن را
تبع می کرد و هر سون ایستاد و بیست و شش سال در بر رفته است و اینها را باید در
انچه که می گناه زن این زن از مرد می دور است و اینست که در میان
کود می و دین هم را می نشستی با گناه زن حجام نباید گفت ای حرام
ان چنین راهی که در انتظار بسیار می زن گفت که راه را از دور و دور
غده علی که در حال خود می داد و گفت ای مادر این زن این شهر می میرد
را برین راه که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
است و اینست که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
تا به اینست که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
فکر بسیار شد و زن و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
فکر بسیار شد و زن و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
فکر بسیار شد و زن و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
فکر بسیار شد و زن و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

که اینک محنت کو نیز مستحقه میری این حجام از ترس جان بر بگشاید و چون
 چینی را در دست پنداشته اند غشیده را پنداشته می اندیشند که این چه حکمت است
 که گناه و بگری میکند و سرانی و بگری می اندیشد چون رن کفشک بار آید و در خانه
 علاوه بر این بریده و پدید آید و طوطی شده غدر بسیار است و او را بکشند و
 عود را بر نشون لبست رن حجام چینی در دست گرفته روی بخانه ها و از
 تخریگاه محمد به و گاه قیامت نماند اینطور رفتار غریب و بی رحمانه
 که نه پس برده لغدر بطاهر شد و بر جرت می افتد و در رن کفشک در راه
 نردست و عا بر کشید و زبان بنابر کشاد که عدا و بداد می رسد و بسبب این
 من بر من ستم کرده و به پست کنایه ای که مکرده ام و مکرور من میارند
 بعضی خورشید به بخندی و به پستی بزرگ از صفت حال من است پس بایده شود
 اندر باد او سپارند او از بر کشید که ای ناظر بر ماه و روز کار این چه دعا
 که میکنی و این چه ارزو است که در روز داد و عذر بخار و غدر بگشاید و بگری
 نه از ناگاه رن و نماند و بر او زد که ای سگانه بر خرم حضرت خداوند
 به پستی و باطن منی من برانی چون و اس من اندر آنکه به پستی و باطن
 سعادته پستی برده را در دست گردانند و نماند و نماند و نماند و نماند

[illegible]

[illegible]

1949

پرواز میکردند با و در پرید و از فرزان خرمی مینمودند تا گاه درین میان
 اندیشه داشتند بخاطر ایشان که گشت بیک کی تا که آغاز کردند یکی از فرزان
 از کفان در شد و درین او پیدا بود کیفیت حال و سبب حال پرسید
 پس عقده بقطعه پیچید و راسته آن بر کعبه کردن از نقد بر این و در
 خدا ای سجدان نه روشن نه کانت و لیکن از سینه عالم ایستاد بود و
 دو بانی مقرر کرده و در برخی را و از وی فرود او است از دروغ این
 بلا گوشش بجای آورده شاید که خدا استعالی این کار را بکرم خود و در کردار و
 علیه او دل شایر خرد و گنجکار از این پس سپیده افشاد علی از ایشان بر آید
 فرزند آن در گوشه خود مانده و بگری بجای جوی پرواز کرد و چون بار و را
 در مانده آنکه بجای آوردم و در دول و این با که بگویم ببرد تا گاه نظر بر سینه
 افشاد که بعد از این ترا دید و در محراب بر میخیزد و گفت از چشم روی
 افشاد این صحنه است غیبت کل عجب وی در آید با و گفت تا ما و
 باین مرجع و واجب در میان بهم شاید که کرد از کار من بکناید و مرا بجا
 راه نماید پس با و ب نام نزد سینه شد و او را ب سینه ای بجای آورد
 سینه از زبان غریب بریدی شرا و با سفره ناری سینه هر سانه و گفت از کمال

تمام شد از سینه در میان سینه ای که در کف

ص ۱۰۰

در حال خطا بر میزد و کفر می خورده است چندی دوری و زرتو یکی ناموس می نامیده
 تونی در کفر می بود و است به ساز تاجی می نامیده او را نیست و یکی می خوانند
 محرابین کجاست نامین گفتا و در حال در راه بود و در می نمود و سینه و کف دست هم محراب
 همین این کار را از سر نو و می نمود و در پیشگاه می سازم که خانه خدا را به چو دران
 تا باشد سوینم و غم می نشاند این او را ازین عالم به اندازم باین مشیبه در آمد
 منمدر با صحنی در هم صحنان محراب به در از قضا و کفر و بدو استیبه بر می خوانی
 بهشتا به باشد رسیدند باشد و می خوانند ان می اندین طایفه به چو دران
 در بدست و بند سینه و کف دست به صحنی می نامیده و در کفر و کجاست
 سینه یا زلفت ان همه بکاره با خانه و انگیزه می اندین و کجاست
 ناول شاد و خاطر از غم می آید او زنده کالی بخودن که می خواند و کف دست استیبه
 سراجی ان او در دم ساجیه که بر کس در موضع در پیش کوشد با کلاه و جود و
 باشد در پیش بزدل و توانا اسید طوطا است که کف دست استیبه او را در کف دست
 خود بر کس ساجیه است و پس ازین استیبه به کف دست استیبه است
 و اخلاص خود و در ناول ساجیه می خواند که کف دست استیبه او را در کف دست
 محبت او را در ناول ساجیه می خواند که کف دست استیبه او را در کف دست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرگز نشد این گفتارند که روح من خود نگار این بر اصل که سفید و مانو آن بین
 باشد بنام خود هم و امید است چون از ترس این می شوند سرچشمه و در فضا
 را بزم سازند و چون امیدشان بر آید این را کافور صفت و غنچه پاکیزه را
 پس باید که در آن سفر طبع را از نور این و غایت محرم نگردانند
 یکبارگی با امید شوند و ترک طریقت کرده چنان نشان بکشند و نقد
 اخبار بنامید که در وجود این اسباب سال نباید داد که ضایعات معلوم از این
 سر بر نهد و گفت سینه و در میان بدست دیم روزگار که دانسته شد گفت ای
 بخاطر من چنان برسد که اینده حال شیرین از رنگ این بزرگ صفت باشد
 وصف و من از این نقش خیال پاکیزه انرا بقدر به گوهر کند لخم با وجود چنین
 غایت که در باره نادر کرده ام او در معطم جوی شود و بیان من کند
 و من گفت ملک او را نیاید موده است در چه عکس و صفت خود را بشناسد
 نموده است اما از کج غرض بر آن زبانی نباید و بد اصل نیست بدست
 و غنی با بزرگ صفت شود ملک را حق که دریم و شک نیست از سبب است
 نیز گفت چگونه وجود است این حکایت و من گفت او رود و اندک
 تسک سستی را با کزادی و دوسی بود و پسند با یکدوم کفایتی بود و می

[illegible]

تسلط بلدی معین است که فنان است پس این خواست خلیل بود که
 هر چه من دوست دارم حق تو بر من است لیکن حکیم که طبعش
 متوجه خود است و دست خود بر سینه دشمن نهاده باشد
 که طاعت کند که نفسش پس از دین آید و خود بر دست در شکار
 خود کم کردن و آنچه باقی بماند از آن که حاصل نماند ولی نعمت خود
 کند از دنیا زدودن است و چه است پس ملک است باو چنین
 عمل کرد و عوطی بخاروم و در جواب افاضه و ملکیت ای عزیز چنین جواب داد
 که ما تویم حال است ملک است گفت که طبع من از این جهت که
 ما هم این جنبش می افتادیم با بیان تلمیحی کردن مدحی کرد
 خانه و از این تلمیح به خطرات گذشت باشد که از بعد از این تلمیح
 تا بدو و طبع و از این تلمیح زیر و شان نمود خود و گوش نماند و چه بر سر
 معین طبع لیکن اگر چه دست و پا می خورد و استقامت عاقل
 از استقامت و بیانی حاجی که تلمیح طبع کار کند و دست
 به دست خودی خود و زود بر این تلمیح و طبعی بروی استقامت نماید
 و استقامت که پیش می آید لازم است و استقامت لازم است و چه

[illegible]

کرده ام سر بلند لاغری من باز در کردن ارم گفته اند و دیگر باره در بار عام
 ستائش شکر نه کرده ام و و بابت و خلاص او را ننموده اگر چه مقام
 از تون و دشمنم و در مردم بر ما دوستی سخن و ناما دوستی نسبت کند و من
 در دلباشی و سحر و سحر و من گفت ملک افریده شاید بود و اگر او طبع
 من است باین بر و غلبه میتوانم کرد چه اگر او تنها باشد شاید این
 کار نیست لیکن بعد و کاری جمعی تواند کرد این منته بر یکدیگر و با یکدیگر و بعضی
 نخواهند پرویز بکار او و زود یک تن اگر چه بر تو و شوکت زیاده باشد
 با این که سر نباید و من میدانم که در خدای من است ایام با خود یکجمله کرده است
 و با این همه میدانم که ای کار خود خواهر کرد هر که بر این تو را بر عجله
 در ای صواب اندیش است که چون از دوستی نشان دشمنی پیدا و از
 ضد بکار از آن قدری در نباید در ساعت بطرح آن پرویز و پس از آنکه
 دشمن فرصت است باید باید که برای او شای آماده کرده اند و بدست
 در این کار همه این جواب و او که چون جزود و در این صای است
 از نور و خلاص شود و بکنند و طهارت که بر ما به شدت است چون بعد
 و از مکر زبانه جو پر و در این چاره نیست و دشمن آنکه دل به او را چسبند آن

[illegible]

در روزی او نیک نظر اندازند که بدو زونی ملو از صومعه آغوش او بویاید
 حریفش ز یک صندره دوستان دوستان بنیانی تخی مانند ای ملک از پی
 که بغیر بیدار شود ظاهر می شود و زنگ آفرینی که لازم فریب و مکر است ارد
 سید است به همواره از خود ستویم بود پس پس شکر و عین مدالک آنچه
 من نیکویم راست است ان کافر نمیشد امینید و اسباب فریب را
 بسیار گفت نیکو گفتی اگر چنین باشد کان به عین کشد و نه چون
 دانست که سخن من در شیر اثر کرده است و بدم خنده ایگراد افش خشم
 شیر را فروخته خواست که کاور را بپند و او را نیز فریفته کرد و در روز
 اند از دما آن نشان از غفلت برآورد و خود را است که نباید با خود آید
 و بدین شتر به لغز نموده شیر باید بآید خان بدو و رتو و نه گفتن آید
 ملک اگر بخوامی شتر به راه بهیم و از کوه عذر او خردی به ششم تا خبری
 که لایق عرض بایستد بعضی را ستم شیر حضرت داد و نه چون آمده
 زو و محبت سیده و تزویج شتر بدست و چنانچه این فرو با کلا
 است بازرگان بخار میسند بجا آورد و شتر به چنانچه رسم کلام است
 او را رسید و حال او انقباض می شود گفت ای و من روز را مسکیزد

که تراخی بهم نماند گفت از صورت از ثروت اسان موی مردم بود اما
 در گوشه خلوت جان خود سپارد و در دغا کوی تو غافل سوخته ام و ماز و کار
 باشد چنین عجز بود و گاه گفت سبب گوشه نشینی چه بود و نه گفت نمانده بود
 ما در بند فرمان دیگری بماند داشت و در پیم و خطر روزگار گذرانده و بر جا
 رفتن خود را این بود پس چرا گوشه گاشان نباید کرد و در خلوت بر روی
 آتش و سکانه شد نباید کرد و نظم از رفتن این زمان سوزا بگیرد و بجز و چاره
 بگیرد و در باری از چنین عجز باری و دینی این دور و این خلوت
 اندک گاه گفت ای و نه ازین محل کوی باز ای و سخن روشن تر بار
 و نه گفت شش خبر درین جهان بی شش خبر و بیکدیگر یافته شود مال
 و نانی می شود و مردی سواد و سوس محنت بود و برانجامی و صحبت
 می رسد ای و صحبت میان فی حاکم و طبع از ناکسان و در میان فی نماند
 ملازمت سخنان بی گفت و گو به هم نماند که بگفت سخن تو با و از آن
 که در شید از خود و خاطر شده بمانی و از آن بهر سید و باشد و نه گفت این سخن
 برای خود نمیگویم و از جهت خویش اند و باین سبب ملک ابدی خود و درین
 است و این ابدی بر آنست و سید و بگوید سببهای مرا و بار و خود

چنانی که در اول بار که مرا شنید باور دین خود را نهاد و بدین احوال
 که با ما کرده و از من عهد شکنی نشود و من حارثه ام بر یکدیگر با هم
 نیک نام شده بر خود بزرگید و گفت ای دوست هر چه بد و بدتر از
 حال خود را ساز و منه گفت از عهد می شنیده ام که پیش از زبان مبارک
 خود را ندیده است که شربت بیار خورده شده است و بدین درگاه با و احباب
 هم نشست و بهیچون نمیشد او برادر است بهان بنده و ملک روز را به تمام خود
 خشنود نام بدین اوستاخته شود و چون این سخن بشنید مضطرب و از آن
 خود را اندام نا شعله و خارا که جای او روم بود و در ده با ششم حال صلاح کار
 می بینم که تو بری و بدیشی و در روز و بخار و سنا که و کار به و یک ای
 ازین کردات که اهل من خود را بیک ملاطفت و گفت ای دوست چنان
 که شربت با من بدی تمامه با من این از بیک و من می بگویم و در این از
 عهد که یکدیگر است این چه سخن است که بگوئی و منه گفت ای دوست
 بعضی شده بود تو گفت و در عهد استا بهاء و دوستی ضرور بود
 من آنچه شرط بدعت با تو میگویم اما تو عهد بدی می کنی و عهد
 حال را نشنیده گفت ای دوست آنچه شرط بدعت بودی با من که تراور

در عهد بدی می کنی و عهد
 بدی می کنی و عهد بدی می کنی

سخن دروغ را نمیدانم لیکن دیدم اندکته چندم که هرزه گویی در لباس مودی
 در آمده اند و دست می آرند و عطا کرده باشند و نه گفت این احوال
 که در نزدل براده و آنکه از دور اندیشی عوچه دور نباشد لیکن صفتی در میان
 من نیز در تحقیق این سخن گوشتن مرا و آن بجای او ردم سخن به است این
 گفته ام شنیده گفت اگر چه دانا و بین بین دوست و از و دشمنان
 میگویند او را مثل یار است بهر چه فرود میخواند رسید و نیک است
 پس باینک اهل این احوال کرده باینک چو کسی که نماند از ازا احوال دانند
 تا برین صحنی با یغور و بایگان چو خدمت او راه نزدیک باشد و بگوید
 ریاضی خود او دوست و امان دانا بیداند و این به و نماند و احوال
 چو در افروخته و بهمان و بر شده و در خیانت و از و کسی مایه کشند اند
 و در شکار سخن باریست را صورت است و نشانند و میگویند باشد و عطا
 شد و ارض کرد و اینده و چو این فرود بایگان باریست سخن چند و در این احوال
 خود باریست و درستی گفته راست که بر آمده اند و در نشانند اگر سخن
 روی افروخته است و امان در گاه گفت کند و در دل شید که از و احوال
 حق گفته اند و این چنانچه این به را چنین آمده بود و نه گفت چو خود

در مقام فی سوغه و خواستی او کشتن دهنده ۲۰ کلو پنجه و در تیرگی و جزای
او باشد و در سخن گفته باشیم شاید اینها در فعل گرفته می جوی خالی کرده
باشد باز آنکه ما بخور و دلخواهی او کن کرده ایم و در حضور مردم میخورد است
بر کوزه حسن سخن نگو با پوشانی تا از دست برآورد ام ای و بنشین
هم چون در آن خیال کرد که مصیبت و در نجات است بخت شود و بدست
باعث عداوت کرد و ملائکه اورا سنی و بنا کرد که برده باشد و داده باد
پس چون او را زنده بود که به جزیه معلوم شده است که تان و نیا و نگو
حق گوئی را بخار و زنده دارند و تان استجان حسن اند کوی را به نزدی خود
مقتضی است محرم تر از کرد و اند از اینجا است که دانایان از موده روزگار
گفت و در جزیره و با کلام نیک خطه جوین و از دست مار هم بریده و زین
بهر است از نزدیکی ما و بشان چه امید و اگر فراغت و منب در آن
میست داشت و بعضی با پوشان که تان و تان شد که او اند که اگر چه نزدیک
آن که نیکه مار یک اسید از آنرا روش سیاه و وین خود سیاه
نمایان نزد حسن میگویند که بای خد میکاران میشود و خود کار شاشن است
که هر که سخن نزد بزرگان او بنشیند و با همی که از دور شایع و در شش بکشد و از

ستمین مرغی غدار و وزیر و یکی پادشاهان کمان به بند و برونه بند و صفت
 خیانت است بیکر است مدعی ندیده شد به ایشان دوست خود که هزار سال
 غنای با کساست ساریست بر او نیست و اهل کوی باز می آید خانی که
 ملکوم دلی است و منی و منی بر سید که جلود و منی است دن
 شکست طریقه گفت و منی با رسانی با منی خانی غلبه آغاز
 کرد و سکنت که بود چو چو و در عیدی با اهل صفای با در آن و نادر
 اقلان بید بره است و آنکه و در و منی به منی میخورد و از و منی
 بر و من احوال به منی مرغ خانی جواب داد که از من و چو چو و من
 و که ام به چو چو است باز گفت نشان به چو چو و منی که با این
 همه که او میان او با به و چو چو خانی و ادب و اند به در آن جان
 ایشان دست بر به و ایشان و شد و کوشه و چو چو بر کاه و بر منی و
 منی می کنند از بین ایشان که چو چو با و چو چو که و کوشه و منی
 نیست حق منی شاهی و در منی و منی می به و اسی که منی با و چو چو
 منی ام اگر و منی و منی و منی نشان به و منی و منی و منی
 و چو چو و منی که خواهند به ایشان و منی و منی و منی و منی

[illegible]

شکیدی و کلمه کی گدو مان دنیا رفعت تو رسیده است و گفت
خجسته بوده است این حکایت بشیر گفت بعد از آن که او بهمان مایه است
خون و دوزخ سینه کسان و کلام از هر آگاهی که این عذاب را بشیر و کلام
کوشه کلمتی چینی بود و از نهالی کلام که از هر آگاهی که این عذاب را
خدا و انبیاء و اوصیای علی بن ابی طالب و ائمه اطهار علیهم السلام که روی بر
سوی آن بوده اند و در آن کلام که از هر آگاهی که این عذاب را
یک کلمه می باشد و از هر آگاهی که این عذاب را یک کلمه می باشد
برکت می خدای کل و در شکی نیست و او را در زمین این عذاب را
فرمود و پسندید و بپایان آمد که فرمود در راه او نهاد و او را
استبداد و بی سواد و در تنگای نفس بند لا و جمل بدل طوطی دارد
برکت و گفت ای عزیز من از زود خاطر بر آید چه چسب کرده اگر
من ترسیده ام از زود است خود ایشان بن درویشان است و از هر
دیگر بخاطر رسیده بدان که ای و ما با ای و در و اسن صبر کشیده
گفته ام و ایشان گفت که هیچ سببی که با روزگانش چه کردی و بر
سزا به زنده کافی بن بود و او را و در و می اند و او را و در و

این کردار بر حسن فواید بود که قنبر غازی را در دود و سیاهی و از کارها گوشت
 نذاشتن و شکر بر بری بیل بخت ازین سخن و از کلام و در پیش نه من
 برین مقدار گناه و گلی را بر ایشان کرده ایم و در ملک بجا افتاده
 که در قلی را بر ایشان بیست که علی تو بگویند و بهشت این سخن و در دل
 و خجالت گاه را در و بیل را از او کرد و بیل را بآن شد که گاه
 گفت چون با من بگوئی که او را بر اینه تا و اسکن آن بگو یا که در بیل
 و در برین و دست که انبیا و افتاده است بجز در و در ملک بجا
 نرسد چنانکه و بخان انجا را گفت معنی بیل را در پیش گفت ای
 بیل عجب که افتاده در زیر زمین معنی و در ام بزرگانی نیز بودی بیل گفت
 تو نه ایستد یک چون قصای الهی رسیده و دیده و دانی را در ملک ماند
 و نه نه بزرگ و نفع رسیده است به گفت این داستان بزرگ این آدم
 ما معلوم شود که من و بخت عطا و عذر نیست و چرا که در تسلیم و حکم را
 تیم حاکم و در ام و بخت گفت ای ستم بر آنچه مرید این معنی معلوم شد
 است که آنچه شیر را می تو قتل از کرده است نه بخت بگوئی و شایسته
 است و نه بی نیاز سلطان شود است از هر که تو و شایسته ای او را

برین کلمه اند من خراج این شمشیر شکو می تا سم از تو بدو جان سپرد
که در این دوست نیستند بخت پیاده کار او سوختنی و ملک او در آغوش است
آورد خسته کامی کشید و امجد شهنش در ملک او کار او در ساری دعا کند
است و نورانی شایسته یو ماری را ماند که بدین او بزرگبای کو اوق
باشد و در دینش بر هر اهل اند که هیچ تر باقی او را سود ندارد و شسته رفت
گشت نفس و ریاضه ام الحال کویت زخم من اند و هست و حقیقت اهل را
شماره برین شسته آورد و گوید و الکی لایق صحبت شری بود شخصی که خدمت
و زین و در قوت من طالع باشد و من طره او را را داد با شتم بایستی که بنهار
جانب او می آید و بعد از آنکه در دام خدمت او نشوایند
اما قدر الهی و سخن ادای و من مرا درین اوقات بلا انداخت
تدبر این مایه غلام و چون حاجت او پیشی مکرده من این است که
می بینم من این طبع تمام رسد و مایه برای خود من شش و خدمت
نور از من رسد و من رسد که از رفت اندوه و نا مثال سوخته ام بر
و تا ماندگی خالص شود و در فراتم آوردن بسیار قصوی می باید بایستی ماند که گوید
نرسد و چون طریقت بسیار بزرگ می اند و خیال بسیار با آن نرسد

[illegible]

[illegible]

مجلس تہذیب و تعلیم

[illegible]

[illegible]

این شکر و دیان به حکایت است و فایده از دینی به درجید است و در دست
 آمده و نگار است به نام افتاده شیر و نهیم شد و گفت خاک به بر سر جانانی
 و زرد جان به این رنگی که خور شود فانی که عوی تا از اندوا حق بود که در دست
 و زبانه و اینان نیست سینه ای باغ میز که افتاده این افان و افتاده
 ام شستن عید و زبانه و او خود به انداختن که در دهم و حق و حق و حق
 زانگ گفت که در این راه می رسیم به حق و در دهم و حق و حق و حق
 خزان به این است عرض کردم که در دهم و حق و حق و حق و حق
 اول خانه دهن کرد و خانه و اگر افتاده میزدن به این و حق و حق و حق
 شدی و شد و افتاده ای کار با و شد که در دهم و حق و حق و حق
 و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
 کرد و بعد شستی و شوفاژی که است خواند و او به دهم و حق و حق و حق
 طبعه و به شست و در حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
 بنیان کرد و گفت ایمن حار و است که به به به به به به به به به به به به
 طبعه و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
 شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست

[illegible]

2

[illegible]

و حال آنکه اندک لایق بیزار من برادر یک سخن نیاورند و گفته یک گفته
ببین من بعد از جنگ ایام که غلبه یابی و مکار و منی بشود و من اهل آن
شیر خنده من کند و بگوید و شست و شوی از من و بعد از شست و شوی
یعنی سر و و غلامم دور و غلبه گفت و بگوید بی شک من غلبه است
چون نزدیک شوی و ببینی که غلبه من بعد از آنست که هم در من غلبه است
شد حسرت من از آن حسن از و غلبه من از این که غلبه من از این
گفت چنین است که بگوید و من از شست و شوی و بگوید
بر و من از و شست و شوی و من از و شست و شوی و بگوید
می ای و کار بگوید و من از و شست و شوی و بگوید
مهم و شست و شوی و من از و شست و شوی و بگوید
و من از و شست و شوی و من از و شست و شوی و بگوید
شد از این طرف اینها منی شد و از این طرف و من از و شست و شوی
نفا ده و شست و شوی و من از و شست و شوی و بگوید
می و و شست و شوی و من از و شست و شوی و بگوید
و من از و شست و شوی و من از و شست و شوی و بگوید

[illegible]

27

هم می برهم کشاید برادر است ای لیکن در غلبت جهان فرودفته که
بغضان من کی بسیار شد اگر کردار یک بر خود را که از آغاز حوائی مآخا که
پرتی کار شده بسیار باقی مانده را و در آن کی از مایم بسیار خواهی کرد
و نه نسبت ای برادر من بسیارم که آنچه بین سیکوئی از راه و کور بود
است اما من گمان نه دارم که از من کار ناخاسته آمد باشد اگر چه
از من دیده باشی باز باید بخود که من اگر بدی از و دام این خاطر
بسیار و ناماز ام بلکه نسبت به نسبت داری کدام را بر شمارم بر کم
و با فطره و از کوه و دره خواهد بود از آن جمله که خود را که است
آنکه بفار بسیار و از و از آنکه گفتند که ما و ساد را هیچ خط
برابر این نسبت که وزیر او چنین باشد و عاقل اهل عالم و ر کردار
بر چهار فرخ اند اول آنکه بگوید و نکند این روش نشان است دوم
که بد و بگوید این شود چنانچه و آن است سوچم آنکه بگوید و نکند
طریق خود را آن است چهارم که بگوید و نکند این رفتار نسبت است
و نه ای و نه از آن که دای که بگوید و گفتار خود را بر نور کردار
باز آید و من را آغاز است سخن بر آید از بر و دید ام و در

نزد احد میر خواجه و با جویش نمی توانی خراب از جای برود و دیگر
 برای عوض تمام خود بهشت داد و از سلطنت صلیح خودی بینی
 بعد و همچو این همه بخت و خوشی آید بشی دیگر خوشتر از ایشان در دفع و دفعه
 مانده و با شرم در جنگ انداختی جنگ دور و دور شد بد که زنگی روی
 رسد و فتنه در بین راه که رسد شود که چون دور میایی چاه دار این رکن
 شود و مال جانان با راجه و دور و دوری اینهمه بر گردن تو خواهد ماند
 و منه گفت آنچه تو بگوئی که در نشان من جوهری رسیده باشند
 و در احوال تو خطه ایست بی ملک جنت کی این ملک تو من بهشت خودت
 و منت کردار و است گفتار بوده ام دیگر کردار تو چه ندیده ام
 و همواره ملک با تو چه نخواه بوده ام و در بوستان خیالی او احوال رو
 در خیال و تو نخواهی نه گشت ام خطه گفت نهایی که بنوعی من این با
 کرده و بگو و از رخ بر کشیده و دور و دوری که منی جنت و دوری منی
 نه گفته و نه شنیده ای و من ندانم که از من این سخن بگوئی و نه باشد
 را و ناراستی این بجای گفتار بی / او در چمن و درخت بی بود و بار خ
 سوسن و لاله و در برزگان حرمش از شکوه کار و فرمود انداز سخن خفا

[illegible]

در دست بر آن خوانند خدای در این مقام
در امور خدای

دیگران صلاح کردن و چون عمو دین داد و برون چشم و دست و دماغ و استخوان
 و دست و پایی و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 کردن ای و دست و پایی و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 از دست و پایی و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 این دین و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 شکست و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 گوشت و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 بوده است این حکایت طبعی گفت او روزه اند و روزگار
 گوشت و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 نه بار این روزگار و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 از دست و پایی و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 گوشت و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان
 عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان و عصب و گوشت و استخوان

برق

نوعی آینه و تو بجز بنوی و در دست کردن در یک ساعت اینچنین گمان
که شش خود را بشیر زنگنه نمودن و از هر هلال ماهیت نزدیک است
مرغ چون در کفن او را نمی بشوند از یکبار میرانی از درخت فرو افتاد
تغیر نشان و نشان کند که از دست لوزی بجان خود آوردن و دست از دست
آینه جدا کردند چون مرغ از طبیعت آن دور بود و از کار خود دست
که از راجه پیش آمده ای و منتهی هم شال این مرغ بنال میگفت و منتهی
بر او نشود بزرگان آن نیست که نظر بشین و نشین سخن خند آینه
حق باشد بگویند کلد گفت من از طبیعت کردن باز نمی آیم لیکن اندیشه من
که کار خود بر فریب داده و روز کار خود میگردم و گامی و دورا گرفتار
و منی نشان جوابی شد که نشانی بسوزد آینه باشد و هر چند دست است
بر روی آینه خاشی فایده نبرد چه بر کادی که بر بد و خیل است عاقبت
ان زبان زوکی و خاشی آب خاشی ان بر بوس را پیش آمد و منتهی گفت
بود است ان حکایت کلد گفت او زده اند و در یک لوزی را
در وسط زوکی بر بوس گفتی او و بزرگوار وسط ساوکی خورم و ان عاده
بر دو بار زوکی باز گامی اسفرا بخار کرد و بوند ناکا و در ادبها زوکی

ترهوش گفت ای برادر در جهان هنوز نکرده ای راحت عملا بهین ز رعایت
 کردن خود که نه گاهی خود جزا گفت بریدن هر شیئی بخواهی پس از خود باز
 نشسته و بیک نیمه آمده ای کل فرود و بیدار خودم دل گفت ای برادر
 تا این نزد عشق کن تا به کلام خطه خود را از دست خود نماند و ترهوش گفت
 گفت که این صلاح نیست بای که خردی در این نزد بر جادیم و بهم خرج کنی
 تا فی حدی با خط نام در چای بگذاریم و بعد چند روز از او و آنچه در کار
 شود بر رو بکنند می آید و با شکر طاعت و طاعت و سلامت بدو دیگر باشد
 خرم دل سخن او و بگذشت خردی از ترهوش گفت بای که ما در نیز در چای
 بنیان کردند و در یک شب بود و در یک شب خانه خود را درام گرفتند و این
 شد ترهوش بختی بجای درخت رفت و از او بر برین بر جان کرد
 سخا نه خود آورد و خودم دل بهان گفتی که بر رو بکنند و به تیرری برو
 چون بدین هیچ نماند به ترهوش گفت بیا با از آن نزد که خرد بهین کرده
 ایم و بکنیم و خردی دیگر برودم ترهوش گفت نیکو باشد پس برو و بکن
 و رفت آمد به وجهه که بکنند و بکنند ترهوش و بکنند
 خرم دل زد که بهین نزد خردی که کسی دیگر جزا داشت و بکنند و بکنند

جدا که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و خرونده آن بطور عطار مانند که بر خیزد از آن کسی که بر سر عاقبت از بوی
 ببرد سوزد و خورده باش و عطار که پیوسته او را صاحب سطر شود از بوی او
 چند اشک و این که او دو و سه بار و سی از پیران و لای و میگویند
 با قلوب نرم و چون از تو اسید و فاداشته باشم که بادشاهی که تر و کرا
 در آن کس است با و این که روی و حق نیست و گفت او را عطار
 نه اشکی من از چنین کسی اگر بفرزند و روی اگر بشم بخور کم است
 چنانکه صبیحان سودمند است و دیدن بهین زمان دارد هر که
 با زناهی که در دهان رسد که بان با بجان رسیده است و گفت
 چگونه بوده است آن حکایت طبله گفت او رده اند که با عطار
 بود که از نادانی و بی خبری و بی خبری که در دهان رسد و در باغ و
 دار با بیکدیگر بر سر و در خرس بر سر بانی و در یافته بان و بجان
 الهی جدا کرد و در دهان چون با بجان خواب رفتی بر بجان او
 بکن از روی او میداند از بیکدیگر با بجان بر سر بر روزه خواب
 کرد و بود و یکی را می آغاز کرد و هر چند کسی از بوی او را اندازد
 و بایست و دیگر جمع میشدند و حسن از این اسفند شد و سنگی از بیکدیگر

و منی از روی او میداند
 و منی از روی او میداند

اخیال او

بنیالان را که ترا خواهم گفت خودوی و مطلق بخار و اند چشمت نالان
 خودی با خاک کسین شده و از اینجا است که در دستان گفته اند که در
 دانه خود دست بخوان پیر است پیر و سخن و اند که بی جان بود
 بر بزرگان چو شنب که با فان و بود و این در دستان است که ان او را
 ام با او ای ارج که در با تو که سری و اشای است و اگر به قصه
 و در به قصه و حقایق و خوش و از به ماند و نه گفت آنچه بی الصافی
 که بشنوی آن انجان بخود نیست که به یکبارگی با این به پیشی و با حسن
 برادر کنی بگوید گفت ارج و در با او به بد این در به پیشی اما عرض کن
 وادی و دید و اشش ترا که در سلخته است ترا با حجاب و دیدم که
 عرض خود جانست دست فرود آری و هزار سخن معقول است که عام تر
 و این بگوئی چنانچه در کار بشود و شمر به چه گفت که البته در دهن و در
 با که است و بشنوی و صافی بود و دستان بش این از کار است است که
 بود و در شیدی که پیش صد من این حوز و چه عجب از بوسه که گوید
 ترا به به به گفته بگو به بود است من نکایت بگوید گفت
 او در دو آن که در کار کنی اندک نایب بر رفت صد من این در خانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٤

مدام نزدیکی شود و شاه خواهی رسید و بر تقدیری که تو از روی شاه
 حاصل شود چون روشن شدت شدت بر آید مباد از خواب ماند و سخن بسیار
 در آن کون خدمت ملک و مباحی او را و در مواب عافله کفنه رحمت
 گرفته است شکر فرماید و پیرای خود و در مباحی در انش شفت نزدیکی
 حاصل کرده از جمله مکاران و دولت گفت مع هیچی که انتقام او شود
 نمی نت تا آنکه روزی خلوتی در خانه از خواب برسد که زمانی در راه است
 که با دیکه در میان کوان می بینم عزیز و سکار و مهابت ملک می بیند
 شفت شرفیده آید و بر لایک در میان او را و در خانه گفت او را
 را از اعتبار فتنه بعباده باشد باسی که او از بیند و جبه نوک بر اعتبار
 گرفته و بطلوت باز الی ملک فرماید من رفته به بنم و خاصه شخص او را
 که این را در مباحیت بر رخصت ۱۰۰ پس از آنکه با سوسی افتاد
 که در دو بهار و منت آید که مایه رسی است که فرمودن و مباحی
 جبه اند و در مباحیت او در مباحیت و شکم و شکم و او را و سوسی نیافتم
 اگر چنینی الحال نمی باشد اما از این بوی با زنی و مینه کفک که سخن تمام
 نه استی خیال کرده است بر مباحیت و مباحیت که الی ملک مایه و در مباحیت

چون رفت

پایان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ریشہ دار

[illegible]

[illegible]

عبد
الحق خان
گورنار علی
مقدم

متر خود بخون بطلان عمل بگویند چون بمان بود و احاطون همان شتر
گفت من آغاز جنگ نخواهم کرد بکن اما و این چهارم بود که او را
خداوند مرگانه اندارد و بگفته صاحب عرض صد من کند من هم دست
و پایی را بزم زد و بهار می کشید نخواهم شد و نه گفت که شتر بر کلاه که
که شتر می خورد و دم بر زمین می نازند بر این که قصد فرود شتر گفت
بوت گفتی و نشان بکشد ای و منه ماطر آید و شتر به جاده رود
آورد و از سر گذشت جز او هر دو یا را کلاه شتر رفت و از آن
شتر به بین شتر از عصب می خرید و دم بر زمین می زد و
بشتر به در از غایت ترس رنگ خود تغییر یافت بر زمانه فی حیات
می کرد و موکات شتر به ظاهر می ساخت چون نشانی از
او را هر که می دید را معلوم شد شتر از نهایت غصه محروم بود و او را شتر
را فرود می کشید و حال و نیت بگویش و نه آغاز کرد و در عجب
باور او کرد و میگفت که سبب آن که ترا بند من بود و نه خواهد آمد و
و در بعضی مرغ و دوزگان و حال من با خود و شتر کاری و در
که اخرج به انقباض سبب و شتر او کار نکرد و خود را و در چال دوزگان

فوائد

[illegible]

باشد شمع و شایب این شافت و بهشت یار و ناز و دید که یکی از دو
گوشه خندید بود و بهشت را که از آن روشنائی یافت و تن بود
گرفت از بخت کمال گرفته بودی بگوشه نهاد و در میان راه گذشت و کنار
فتی و خاند مرغان فریاد که در آن صوم مجروده و زربک نام غلامی
مکانهائی نشان میکرد و باه را بیل گوشت مرغ و حبس آمده است
نار و دزدانوش کرد و برین میان سغالی گذر کرد پرسد که ای برادر
سغالی چه دانی و دست داد و رو باه گفت که عزیز زشتی بسیار است
و نه او نه دور که بهشت یار و بهمن از راه داشتند و حالا از دور دارم که
ازین نخلان علی بخت تمام و عیش و ذرا که دارم سازم شغال که از این
خیال دور کرد بود گفت که در میان کین اینها می تابم اما این غلام
زیرک کمی مینی در میانهای حیدان اتهام دارد که این مقصود
می آید و جایزه خیالی حور شنیدم و درین اندک دوری نیست و به
بروز می آید که تو بهشت یار و باز گرفته رعینت شمار و این معصوم
دور که در رو باه گفت ای برادر مرا بخت منده نمیکند از آن که به یار و به
بی زمره سرخوارم و دل از لذت گوشت خود باز و بر گرم شغال گفت

تمام علی مرتضیٰ مدحیه علی نام بنام خداوند تعالی که را احسن و احسن
 داشت من خیم که در این مضمون که در پیش گفته این دوست بزرگ
 هم از دوست برود و بیکبارگی این خود را می معصوم و معصوم
 روز از کوسن میاید که دم میطلسم که بعضی خبر میاید و این بود که
 که میگوید روزی که این حکایت شگالی که گفت و دراز کوسن
 بود که دم به دست ما کاف و علم میوسی گنا که بیان کرد و شد و در طلب
 دم به این است که میگوید که درین که گفت یعنی افواج و در میان
 از کوشه و در بر جفت و گرفت خود و کوسن او را بکار خود تا میر با
 بر بد نام میگویند حرکت از رویی دم کرد و اما با فتنه دم و کوسن
 که کرد و آنکی که از حد نند و این حکام نام این است سر از
 بود و با از غایب جوی روی خوردم گفت و گفت و در میان
 چگونه مرغ را بخت تو ایام او و این گفت و روی بختان او و
 و دوست ناز و را با میاید داشت شعلی جوان و بد که بد و با
 که در کوشه خود شگفت درین میان و خشی و در دواز بود و کوسن
 بر دوست ناز و افواج او و میگوید و در افواج او و میگوید

اندوه افروز

میر و گفت باز برودن کرد و ماه میان نرغان فرستید بود که عظام از
کین گاو بر دهن جیت و جوت سی بجای او بکند دوست او از در
ساخت ساز و زور و ماه از بیم غلظت دل از پیوی نرغان بر کتد بود
بر دست باز و او بد از بر دست لقا ساخت بر زمین زد و اما که نرغان
بر بیان شد هیچ سود نکرده و ازین داسان است که با و شاه
بمی آید و رکان دولت را به دست در آید کرده بحال باقی
تجربه باز و چشم غلبه از جل نر و یکان در گاه بر این دست و اران
بر داشته است و نیزه کند و به چوبه بدست نمی آید و با و احد
تیمیم از ملازمت و در مانند شد بعد از غلظت بسیار بود که این سخن
از بر او می آید اما گمان من است که در حق شنیده از من حکم
در روزه و اگر از صراط من از انست ملک گفت ای ملک کار من و از
خبر خود به در دست باید کرد اگر آنچه بد شنیده ملک رسانیده اند
نموده اند و از اید و است در نیکار شد از باید کرد و اگر در باز
از من سخن شنیده است باید رسانیده شد گفت در بر ملک
و از من سخن شنیده است و او هم به این و جگر کلام و یکار از پیش من بر کرد و از

از کلمات اندوه بیخود کن بیک در عهد خود که منت که بزرگ
زمانی تو بکار و در یافته حقیقت حالی را بر من برساند سلطان
چنین عهد و منعی یافت چون شربت بکار شد عینت صفت یافت
تغذیه از کف دست و خاکی که در دست افتاد و در میان ایشان
است بیک اول بر وینه بر بکار بود ازین کفکوی و عهد او
ز عهد شد شتر از این و چهار کوس نهاد و کفکوی ای دست
تو از کفکوی ای بود که از شکرین میان و استی و افش قند
بر افروختی می ترسم که خیال این بود و بکار و بکار بستی و چون
کمال این شد از بکار بکار شوم و کفکوی ای که معذورند و در حلال
تو و کار می نماید و به کفکوی ای که اتفاق کنند و در آن تو و بکار
شاید کرد و بر تو و با تو که کفکوی ای با تو هم نفس نهادم کرد و نه گفت
ای بار عزیر طرح جد آید از و سر از خود و کفکوی ای و بر او کار
بش ازین علامت کن که کار رفته با و و کفکوی ای سر خاکی و کفکوی
تو و کار می که صلاح پذیر نباشد خیال محال این بود از و کفکوی ای و
ش و مانی از کفکوی ای و کفکوی ای و کفکوی ای و کفکوی ای و کفکوی ای

[illegible]

و جامع هر بن و جا کرد و فاعل میگردم و مفعول است به و زیر این
ماده و نیز گفته است که ای پدر و فاعل ثواب است و زیر این
ای یارم که اول او بر یکتا ای شده کوفه است و صاحب سخن حال او
تخلف کرده مادر نموده است از روح و روح من که مانع سازند و در
آنجا که کار نیست از اینده شایسته پس نمی آید شایسته ای مادر
فرمودی همچنان است و در یکا عقل را از پیچیدم حالا در جاده
خورا نموده ام و به بد آنکه یکی جلوه مرا نشاند نیز حالت ساخته اند
شما و بختها میگویند و من چند کلاه و یک چوبی بر کلاه ای رویان
کم نکرد گشتن او نزدیک و میان مسجد و دریا شدم و از سر نشن آشنای
بچه انداختی یارم شیرین است بر چند بگو شکم جان و در بگو زود و
من در وسط ملک او پیشتر پیوسته و بجای و پیوسته به هم که روشن و
هم صورت است و چنین کس در حال باشد که نمی گشتن
ساخته اند و نیز در حق و از هر یک با فرو که است شده بود که
و شغلی کرد و من میگویم که در کاهوش این سیاه عالم اگر چه جاده
بزرگ است اما از پیوسته است که شاید که سخن بسین و مغربی باشد و بعد

من نزد یک مردم فتنی باید بود و رنجهای شیده ای که ای و به به دور
شیر گفت سخن شیده هم که نمیتوانم گفت چه بعضی نزد بکان و بستان
و دشمن این شایسته بود و اندک میدان که فاسل کردن روز و روز
عجب نام و این شیر گفت و اما بایان هر روز و این جهان و دشمن و خود
این بسیار را داشته که گفتن او مصلحت کار باشد چنانچه کسی بنا بر قصد
یکی گروه باشد و این را در با یکی و در میان از دو فاسل کردن ای را از
بنایت خود می است که در اوسط آن باشد که از دشمن مصلحت می شود
و در نیت که رسانیده این خود خواسته است که ای خود را بپایان رسان
و بجهت انتقام خود از خود با دشمن و نیت داشته باشد که در دست
این را از کرده است است و ای دارم که از خود را ستان و آنچه لایق
میدانی تو بایستد و در میان از ما در نیت گفت آنچه فرموده است و خود
اما گفتن از دو عجب بزرگ و ای دشمنی آنکس که اعطاء دارد
مخووم را بجهت باشد دویم به کاشی و مکرین که چون یکی بر روزه خود
نام برادر و بیکس با او سخن در میان بند و هم در نظره بستان و از
و هم بجهت دشمنان که فاسل کرده و دشمنان گفته اند معهودی که

جای بود سرگاه و در آنجا که خندان و خندان نشسته که از راه و شاه
برون و در آنجا که کارهای بر سر آید و کارهای که از راه و شاه
است این حکایت را در پیش گفت و در میان که نشسته و در میان
رند و کارهای که در پیش و در میان که نشسته و در میان که نشسته
همان که در راه و در میان که نشسته و در میان که نشسته
که اصل معنی او شده بود و در میان که نشسته و در میان که نشسته
زنگ میزد که دست بزم و در میان که نشسته و در میان که نشسته
بجای که با او است و در میان که نشسته و در میان که نشسته
این است که در میان که نشسته و در میان که نشسته
که کارهای که در میان که نشسته و در میان که نشسته
بجای خود و در میان که نشسته و در میان که نشسته
که این که در میان که نشسته و در میان که نشسته
و در میان که نشسته و در میان که نشسته
شما هم که در میان که نشسته و در میان که نشسته
چنان که در میان که نشسته و در میان که نشسته

[illegible]

گناه کاران را بکشد که در این دنیا بکشد است بیایید بیرون
 از این دنیا و در مقام عفو نشوید بلکه در مقام عفو بسیار بزرگ است اما در
 گناههای که در این دنیا و عالم دیگر حیات است و جنت است
 زیرا که این گناه که در این دنیا و عالم دیگر حیات است و جنت است
 تا به جنت و جری و دیگر جنت دیگران کرده و جنت کرده اکنون
 فرستاده شد که به جنت و افترا در این کار و جنت است و جنت است
 که من هم از این سیر و پیما این راه رفته بودم که در این جنت است
 گرفته باشد لیکن چون تحقیق نمود و در دنیا است و رساندم که بی را
 و تحقیق است که حال اندیشه و جنت است و جنت است و جنت است
 مناسب است به من شد حکم کرد که امر او به کان و جنت است و جنت است
 شد و ما به جنت است و در میان احد فرمان داد تا و نه را با یکی
 او و نه و نه که در کار و جنت است و جنت است و جنت است و جنت است
 از نزد کان و جنت است که جنت است و جنت است و جنت است و جنت است
 جنت است و جنت است این سخن شنید و او را و او که ملک به اندکانی
 جنت است و جنت است و جنت است و جنت است و جنت است و جنت است

ملک دوست میران او کشتی جعبه بن فریب اردی خاگر نشان
 شاهنشاهی که از آن فرقه که نه بود گفت بر درگاهان
 از که بر که در خدمت شاه کیمیل و کیمیل زبان باشد زده و شکر
 در کاد شود و معجزه و شکر الله اخذ این دو سپاهان از روی
 خند و دشمنان بود و خط این دو را در امور مصلحت ملک و این
 روش قیمت است که اهل خود روی از دنیا طلبیدار کرد این
 از دو کنگ در ویشی ساخته بایستی که من از اصل بر این
 خدمت نکرده بی و از گوشه پنهانی قدم نهادی و بعد که خدا
 مخلوق بر طاعت خالق اجتناب کند موی آن رسد که بان
 گوشه نشین باشد ما و بشیر برسد که چگونه بود و این
 حکایت و منه گفت او زود اند که بادشاهی خدا اعلی
 به بدن زاهد گوشه نشین آمد و نصیحتی خواست زاهد گفت آ
 ملک خدا را و د عالم است یکی خانی که عالم صورت است و
 و برشی باقی که عالم معنی باشد صفت بلند است که بر منزل
 فزاید و نظر بر تو بسیار عالم معنی که شود و خود است کار و

که در هر کجا که می رود
 دوست و دشمن را از او

[illegible]

[illegible]

از آن پس طلبی خواجه را از حرم و سکه گرفتن به شهنشاه رسانید
 و از آن روز حرم مندی ماند و آتش به پا داشت و من و کنایه از غیاث
 چشمش در دربار انداخته و غنی بپوشید و بهمان کوشه خود را باز رفت
 ای عزیزان گفت بشنید و از آن روز غنی چند آن خانه در حال سب
 به دنیا آمد و در حال شتوبه همان کارم که میباید و در این گفت و دیده
 و اخلاقی فرموده شد و است و فرمود که چاره خود شنید و این
 که به آن میخواستند و داشت و حال همان نایب می باشد که نایب
 از آن زمان است و همان سب همان شد و از آن گفت چگونه بود
 و است و میباید گفت که کوری و پشایی در میان خود دادند
 و این وقت بیکدیگر خوانند که روان شوند و نایب تا زمان خود رفت
 از آن خاصه است که از سر مال گرفته و آنجا افتاده بود و نایب تا زمان
 خیال که در دوزخ است چون و است و از آن سب است که نایب تا زمان
 بود و گفت و در آن شکایت که شد و از آن چون روز و روشن شد و نایب
 و از آن دوست نایب و دید فریاد و به کشید که ای رفیق اینها که نایب
 خیال که در دوزخ است از آن نایب است از آن که نایب بر نایب است

[illegible]

374

[illegible]

74

[illegible]

[illegible]

و من در خواب را در بزم شادان و شادان خال کرده که این بخت
 ملک کارهای خوشی است پس بگوید که ای پسر من کارهای خوشی
 نه بدین خیر و کارهای خوشی بود که بداند بداند که من گفت از برای شما
 عشق و محبت این عجب بودم که از زبان او که بگوید این عجب بدین
 بنده مثل گفتن بدین نشان بگفتند بعد از آنکه بر این بزم بود
 و بعد از آن باشد و شد گفت که یک طبعی بند است اگر در محل بود
 نشسته و وقت مثل است اگر بگویند فرو چاک کرد و بداند بگوید
 ای دوست این بزم است امیدوار که بگوید و قریب بمانی باقی ماند
 اگر کنی بخوشی را بسیار برادر کند او بداند من هم بداند بداند
 زسانید و دم و بجهت صحبت فلان کرد و با او باشد پسران گفت
 که کارهای خوشی و بدین گفتن و بگوید که بداند اگر بدین سستی روا
 و از روی خوشی او بود و باز کرد و اگر در کار من شتاب زنی کند از
 خانه و بستانکی و در پیشه خودم کند و عاقبت بشان خوشی است
 پر که در کار بستان کند اما خایه و غفلت خود خواب کند و بداند
 رسد که بدین زن رسید که در بزم خوشی کرده بمانی و بدین

و غلامی بنده شیر منسوبه منی و مشرب بود چون ایامی بکشد شیر بر سینه بگوید
زاده است این طفل و منی بکشد و در دهان او نه گوشت شیر بکشد و از کاه
برای آنکه در شکم او شعله ای بر آید و غلام بعد از این در زنی ده است حصار
حق و غده ها بکشد و غده های بزرگ و صغیر او وزن مار زکات و بطوریکه
بعد از هر روزی در آن خطه جاللی می آید و او دشت از بچه را بخوار صاف
شده بود و در یک سینه بگوید گفت تو پر و دشت که می آید با چار و در
و در میان می افتد و از آنکه می آید از آنکه می آید از آنکه می آید از آنکه می آید
نورم اگر از غصه تهاشی که در آن کار بر آمد روزگاری طوری
تغذیه کنی که در آنجا می آید که می آید که می آید که می آید که می آید که می آید
تغذیه کن گفت من چاره روزگاری دارم که سبزی می آید و چون سبزه
در آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید
من و در آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید
این سخنان و آشنه و غلام این لغات را پس و دیواری شنید چند روز
زاده و چاره را می گفت و در آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید و آنجا می آید
غلام آن چاره را در جهان به این طرح زکات می آید و آن معلوم کند از

در خفا من بکار بست خودیست و پوشیده بجا محفوظه در این از
 غایت شغلی که بجهان داشت بیان یابد و اخبار فرق کرد و بکار از
 آنکه بار نشانت علام در لباس بر او خود حاصل کرد بعد از فراغ
 خواب از او گفتار ابراهیم زبان فغانی رسید و چادر در کتف انداخته
 دوشی بخانه بارزگانی نهاد زن پیش و بند و چاکوسی کرد و گفت
 ای دوست خدایت که همین حالت بگذرشته جوان داشت که گفت
 چیت آمدن را بپایه کرد و باز گشت و دختر و علام را ادب کرد
 چادر را سوخته از محبوب اساحت کردن در کار خود شنائی نکردی
 بعلام او و کشی از بار محروم نشدی این دو پنهان بر آن او را
 تا ملک معلوم فرمود که در کار من شنائی نمی بایم که در مصیبت است
 من این سخن از پدر من ملک میگویم اگر چه برکت خود است با علام اما بعد
 که زبانت از خانه کرد و هر که در اینجا هستی قدم نهاد و بر این است
 شسته و رکنه اگر آمد و زبیر جان می بود و بیدار است که در سیردن
 تا بجا ملک می باشد است و هر که در نزد من و سعاد است خود
 ملک است و ملک را در انجام این کار نظر فرمودن لازم است ملک

34

[illegible]

[illegible]

24

بلا رافنی

[illegible]

[illegible]

مدرسه تدریس و تحقیق در علم طب و جراحی
مدرسه تدریس و تحقیق در علم طب و جراحی

三

س
نیساوند و صورت مال
ا بر سر عوی گردن او
آن صند برده ان
و را اندام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

1947

[illegible]

[illegible]

مجلس ششم

بنی ساندی که در نمودن را در روی آورد و در پس پرده ماند
و در آنجا نشسته و به نظر می نمود که گفت فرمود که طوطیان از جنس او می باشد
که این طوطیان آینه ای در میان خود گرفته اند و میگویند و غلام حرام
گفتی که این طوطیان که این تندی و این کجاست که زبان او را
خود این طوطیان خود است زن گفت بعضی ها این طوطیان است که گاه
بسیار حال بدستی معلوم کرد و از شایسته گفتن با هم حکم دل
فانح تو نبی کرد و اگر گفت آن هم طوطی است و آن کرد زن
که در میان این زبان و آن پرس که طوطیان جزو سخن جری و دیگر
می نماند و می بیند معلوم شود که غیر این سخن بر زبان ایشان خبری نمی گذرد
بعد از این علام می شدم مرا و از آنجا من حاصل شد و مطلع خام او را
رسید این علام ایشان را و سخن آموخته و از این زبان جری و می گویند
گفت خزان من بر احوال و حیات بر من حرام باز کان مضر غلام
مضی بپسندید و با بر و بخت گردید و از زبان طوطیان جز این سخن
نمی شنیدند و از هر کس که زن می گفاده است باز کان بر منند و فرمود
غلام باند را در جای خود و نه باز و در دست گرفته بنویسم تمام

[illegible]

[illegible]

سخن و عید

[illegible]

بافتن

[illegible]

نکته بود و دست من بدیده بود و کار را فداوه است و دست
من که چون بهک خان بخان شیشه کمانی که در حق و منه دست حق
نویست روز دیگر خانه مادر شیر گفت دل اندام و ده ملک
از خواجی غایت و ملک نمایان آورد و بیوم از کار بر دست که خان
بر لاله بود و پنهان بود چهارم و پنج که شیشه شیشه بود و شیشه که
کسی را بلیک گفت مادر شیر را بر انتقام کشیدن سینه او و
مادر شیر به بدن بندید و زنده آنچه سینه به شیشه و سینه از زده
بیشتر مادر شیر گفت این دلیل است روشن که شیشه بلیک
گفته باشد و حق منم از جد به خان بود و بیکن الحال از کسی
شیشه سینه ام که مرا آورده و شیشه شیشه خانه شیر مرغ از که شیشه
بیشتر شیشه خانه بود و شیشه و مادر شیر گفت که که با
بدره خانه آتی رسد که بر کاره از رسد که از صاحب و گفت و
این که گفت و گفته به کرد از لاله است سلطان شیر مرغ و
مادر عیال و دولت خود را طلبد از مرغان شد که دست را ام
آورده چون و منه هجوم و بار باره و ده شیر مادر و بار باره

نکته گفت که در میان دل
چون که در شیشه

[illegible]

ترا

و گفت که ای پسر من زود می شود و می شود که و من به این پسر
سپارد و بدو سپرد چون پیشه با نیکو پیشه گفت ای پسر من زود
حق در نزد من گمانم فکر می کنی از بد بکار می آید از بد بکار
باو خدای من بسیار باشد بیکدیگر را خواهند که از او رسد از این
از این از او رسد است بلکه از او رسد مردم است حدیثی است
خاموش و دلف بر اندازد از یک قصه آن شد هر یکی که استانی زیاده
و از او رسد مردم ماندند و بر او رسد از شد و باو از کار
شای گروم و چنین غم دیدم الحال و ز بیم و من تا تحقیق نکنم او
شما هم گفت و چون تحقیق شود و از این او رسد رسد از این
مادر کرده رخصت کرد و چون رسد از این بر این
زود از او رسد بر سید نش آمد و گفت و من به این
این حالت و من زود کانی به من گفت و من به این
من آمد و من به این خطر عین آمد و از او رسد
نشد از تو می رسد که بشی من که زود رسد و زود رسد
رخت بگوئی از من رسد زود رسد زود رسد این

لاله زکریا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

است که بعد از این
 روی و این نام به یاد آید برین گفت که در استان
 دوشی که بعد از این صنی به کوبان به شنی انجام کار خوب
 سازین بر سر آید روشن به پنج در و دوشی برون و در استان هر سال
 طایفه نیست برین گفت ای ملک نزد خود و خود این سر طایفه
 راز را به یزدان و دوشان مخلص نیست تا بگو و نام این نشین گفته اند
 اگر ما در ساحل بهشت اید و به خود اید کیستی و دوست تلخ
 بهر سر دوشی و ما دار و دار و دوشی و در میان مردم بود هر که عالم
 در دوشی نمی باشد و نمی انجامید و از بر این زمان بهر چه
 از حقایق و دوست را بهر چه خود و دوشی دار و دوشی و در حقایق
 و دوشان و دوشی و دوشی را طایفه بهر است اندکی از دوشی و دوشی
 و دوشان این است که در زمان اندوه و در و دوشی و دوشی
 باید که در این ملک و دوشی و دوشی و دوشی و دوشی و دوشی
 بهر چه در این ملک و دوشی و دوشی و دوشی و دوشی و دوشی
 بهر چه در این ملک و دوشی و دوشی و دوشی و دوشی و دوشی
 بهر چه در این ملک و دوشی و دوشی و دوشی و دوشی و دوشی

در این ملک و دوشی و دوشی و دوشی و دوشی و دوشی

عقل خود را بختیاری داد و بوی غیر بر خند بختیاری
که در تن سیر شد و در لعل آن لب نشسته طایفه ای که از دور به خواجگان
بختیاری و از نزد امت کند و دیده و اندک خود را و بر باران
بختیاری بر کتب خود نشسته به مردان و زنان هزار و کشت
که از آن همه دنیا لعل همه از خواجگان نشسته به ارشد به سخن مردان
بختیاری و از آن کاردی ساخته شود به بختیاری که نورانی مرد و اندک
و از آن بختیاری جان خود و دوام حیات و افلاک و جان جزایان
خود را بختیاری که با شما گفت که شاف کایه تا شود به بختیاری
نظر و کار آغاز کردن ناسم بود که بختیاری از نا شنیدن بختیاری
شد و طینت بختیاری گرفته حیات و از کین به بختیاری که بختیاری
و دام و به بختیاری بختیاری که بختیاری و بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری که بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری که بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری که بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری که بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری که بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری

11/19/1

آورد و بگوید که چون من رسیدم و صحبت از سواد و ادب
کردم باز خود را از دست میبندید و بر بی آرام شدن و پرسیدن ای پادشاه
بسیار است بنی آدمی که در کارهای چون تو با این همه عجز اندیشی چرا
کار خود را به تحقیق انداختی و گفت که من در وقت که کارهای منی بود که چون در
خود را در میان آوردم و گفتم اینها را هر چند که در هیچ
وقت از دست ندهم چه طوری باشد خود این را ای پادشاه و در هیچ
سوره در جهان آنگاه برینک گفتم ای در کونین دل در شد از
و نه که کس برسد چون کارهای من و نه و نه و نه و نه
چون نظیر است به دست در و در صفت را آگاه است و در
ای که در میان ما و بین الطاف است و در اینک پس از این
سخنان کسی بخیر و در این مدتی که بدان بزرگوین رسیدند و
اقرار کردند که در این گفت و بگو میگویند و دوستی ای پادشاه
دوست مهربان بخت بند ای پادشاه بخت مهربان و نه
از آن میگویند که گفت و گو و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت
بسیار که در گفت و گو ای پادشاه اگر در میان من و شما

[illegible]

برجیہ

[illegible]

✓ W.B.V.

وینکشتی با بی ادا و بدو می گشت و رفتند
که هر چه داشتند در راه افتادند

محمد زاهدی

100

[illegible]

✓

[illegible]

[illegible]

100

10

[illegible]

بگویند من تیر یکم این در دستم کردار و در دست لکهار از دهن و زبان
 او میخندد و خود را از زانوی طعن و سره بگردانان کند و گفت که مثل تو
 که خود را به نزدیکی از چشم دیگر و سخن بهمانه جوایمان کنی
 سواد پیشند و از از او خود را بداند نشد و حال او که ترا خود است میرا
 حوسلی بده و در دخی حسن تو بگویم و جواب جان خود را بنا غم آن
 به کشتوی که آن بود و که اندازد و از این تو بگذریم و حال تو
 بشنوم که اگر در حق عذری داشتی باشم و تو هم بگوی که در
 حدیث منان و بزم شانه باغ و چندان من و غریب باشم
 و از آن کسی که در پیش آیت برده با خانی بدست از
 که خود را در پیش تو یک سواد و با شانه و برود گشاده
 سخن و در دخی با کلام در میان او و در گفت ای کلام را
 در دخی از این کلام است اما خود مندان و چاه قسم او و وانه
 سخن بدین و اندیشه نظر کند هیچ ربه از این چاه و در دخی
 شاید اصل در دست تو که در حال مضایقه نه باشد و در دخی
 و در دخی جان خدا کردن آسان داند شوم اگر در راه و دخی

نور

شماره

و کهنی استوار شود و درین روزها در انجمن هر سید و مرید
 بیست نفر با عطا کرد و گفت ای برادر من اصلی کن بار
 فرود است که شریف است نه و نشان من در این شهر است
 کار فرما بودم و موسیقی چند و دو کدو من فراوان است و در
 بازار آذربایجان بر جلی بر آن نهاده بودی تا در وی زار بار
 در آن بیست یک در در آن و باقی در آن بیست یک در در آن
 من بخواهم می بودم که در آن روز غلامی من فانی الحال خود
 را در آن روز با یکدیگر من در آن روز با یکدیگر من در آن
 روز دیگر در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
 انجمن است و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
 بودم من می بینم که در آن روز که در آن روز که در آن
 روزی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
 تو به آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
 در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
 من گفت و من در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن

[illegible]

چون وقت خواب شد بر ایمن جا خواب کشید بر این پای دراز
 کشیدم اما خواب نبردیم زیرا که زین و زور و سخن و ملامت و
 من و ایشان زیاده از حد و کما حق الله به سیکفندی شنیدم
 مردانست ای زین بخواهم که فرو نشاند از زینگان این ده
 را و نخواهم که بیانی بگویم که بزرگی بنام سخن آمده است زین گفت
 و در خانه آنقدر خبری که بیدار شود تا کند بد است و با چنین کما
 که در بیانی سلطنتی از خردی در کارگاه از او خبری کن که این از او
 و فرزند آن که بگویی محتاج نشود به مدد گفت ای سید مرتضی که
 کتم و غم مرزا اخوانم که زنیای بی ادبی ~~کما حق الله به سیکفندی~~ شد و
 در ادب و عادت و بیان و سخن و اخلاق و مذهب و این همه بیانی
 و خبره منی و از هر مذهب و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
 با هم دارند نیست و عاقبت این ناپسندیدار و بی ادب و بی ادب و بی ادب
 و این نشان میدهد بر این برسد که چگونه بود و این است ای
 من که بگویم زین گفت بود و دانند که ضایعی و دایمی ناپسندید
 شد که او از بوی در این لغت و حیات از کهن کما حق الله به سیکفندی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انجمن غریب دوست
مردی فریاد برآورد
کہ ای زن

[illegible]

ما وید و مستفی بکانه و از بر من بگذشت من او را غلبه کنیم که
سراج خیل واقع شده و این همه میر باقی بود و سنی که سبقتی کمی رفت
این سوسن صوفی از وی در بیم کشیدیم و رشتی من آمد و گفت به
شخصی موجود که مردم کسی را بر زده ملاست نکند آن خط که در
دانشنی دارم میگوید ما هم ملازم تو بودیم الحال که مفلس شده و این
پسود و چرا یکی و از پیشان سخن بمن رسید است که مرد مفلس
از دست دنیا محروم است بسیار شده که از رخسار الهی محروم ماند
چه بی از وی و اقبال او را بدو رسد و ناراحتی و او درین با صفت
کن آشنای که من و دوستی و در زمین مایه نیست که من میگویم
مگر از در بختان جوشان و آن بگوید و پیش ازین بیومی نفس خود
مگوئیم فقیر منمائی که بکشید و خردمند من و سو تو و خدا
است نیست کار و در ویستی و رای افهم نیست با از وی و در وی
که شکست است و اما به من می گفتند زبان و در وی
و او که این همه خبر نیست که منمائی خودی که است و در وی
افلاس و احتیاج نیست که با او بماند این است و در وی

میں نے دنیا پر کدو لگایا

دوازدهم در جردن و نوشین
احکامی قطعیف نموده شد

c

40

[illegible]

مجلسه اول

6/26/11

[illegible]

نہیں ہرگز

پند و بین با کفایت و غلبه پند و وسعی تو تو رول جا گرفته بهر اوقاف
با طاعت تو اندم شکر خدا که به محبت تو خورشید شدم امید که هر که
تو را بر منزل مقصود رساند این است سرگذشت من شک نیست
چون شنید اخبار هر پادشاه و پادشاه سواد و گفت خواجه تو بهر
و بهر سنی من بهر کرم شدی من نپند و بهر کجی و بیگانه می بودم و او را
امید که این رابطه محبت استوار گردد و شکر خدا که از محبت تو مرا
بسیاری خام شد و غایب و بزرگتر شدم و در من شد که جزو سنده از او
جهان بانه کی خورشید باید بود و دوست و او پیش پیش بر کس نیاید
کو و در هر که بگوشه و نوشته قناعت نکرد بد و ان سده که بدان کرم
رسد به من پر سده که چگونه بوده است ان شکایت گفت او را
چند که شخصی که به دوستی به پند و ان مقدر که کشت که نسکی
که نسکی او تو اندم بود و بر کس تو می بود و لیکن او بان قناعت نبود
خاتم الطیبه ای بود و در روز یک یکویتر خجسته یکدشت در او آید بران
خوش کرد و در جیش سده و در ان سده اماند یکا به ان از این
که نه جزو رسیده و اینچنان زد که در نعل خاک سپرد و بهر بیت امداد

پرگاه کرده از برکتیورخانه باوختن ناکاه صد آوند اورا کوربان
 افتاد و در بر خود را بدین حال و بد کشت ای شیخ از برکت اگر
 بران کوشت مایه فصاحت میویتی موجب ارتقا و درستی کشیده
 و این داستان بران اوروم که ای زبیرک پس ازین باید
 پس که رسد به کنی و سعیدی که زبان گزما و سر مایه توان دست
 فصاحت شایسته و از بهر مال که از دست رفته دل خود را نهدک کرد
 چه زبیرکی بر کس نکالی است نه بانی و هر که بدمنه باشد به چند کلمه
 باشد بروم اورا بزورک و دهنه چون شیر با اندک اورا و زبیرک کشید
 اورا انحصار رسد تو تکرمی نیز می رسد بی اعتبار و خود را مقدر باشد
 مانند سک بر چند او را قطب و طلا و خلیالی مریض است او را
 همچنان خوار و زبون باشد و در دست اند کفنه اند و در دست خردان
 و در دست آن که در دست او برود و بعضی و عشق زبان و حسن
 و شایسته و رفیع و محبت لای ای برادر زاده است عالمی تمام دنیا
 بکار برکی تیر و آنگاه از دست او آگاه شده اند ارادین و دنیا
 و شغالی نمی شوند و از رفیق آن اندوه کین نمیکردند و از دنیا

انشاء الله

[illegible]

الغدير

[illegible]

راستی ملو و نخی دور
کفایت نواز شدن آب بنور
جاک طراز

و با هم بینان و برین بختی و بر وقت قرارند در زمان و این گونه
باز که در این زمانها آدمی بود که بکن من بود و هر طریقی که
مستعد من میبود و خود را از دستم که میداد و شد که مردم جدا و با
بابت کرد و از این خبر پس با او هم گفت بخت گفت من
که هرگز جدا و اینها خود یک تو ترسد و از نصبت بختی است
از این جدا شد که دوستی باشد با برادرهای خود و بختی
گفته اند بر چند دستان بسیار باشند و در وقت بر اینان
که باشد و در نصبت او از دیگران مشین باشد و بختی که از
بر آرد باشند که ما چه شود و از دشمنی که باشد بختی که
موش نیر از و در دستانها خود چینی خد که و بختی که باشد
و از آن نیز بخندان و در دستان او را که و بختی که و بختی که
یک و با و بختی که بختی که و از آن بختی که
موش و خود و از بختی که و از آن بختی که
از این جدا و از بختی که ما است عدم چون خود را که
بختی که و از بختی که و از بختی که و از بختی که

ع

[illegible]

که خاوری باید اینجا زلف می بخورده بود گفت که باید این را بیاورد
 تر از دماغ من است از صاف و سیدم سرش بند را می بندم و باید
 من نیک جان به هم طرح میور و خوشی و در کج میور و نیک جان
 سید و اطاعت شد دست بر بدن دست و نه باسی که بر او میور
 بود که کردی و چرا او چنین و بری که دست نیک گفت که
 باید بگوید توانستی نباید و نباید در او بگوید و او را دست میور
 که میور و دو نان باشد بیکد آمد و عمری که حور و سید و سیدان
 که زود و در شمار اید اندیشه میکن که پس زمان خلاص میور
 شکسته و بجا که زنی به تن هر که میور بجلان تو بر سید و است
 میور و بجز نه باشد میور که در بند که صاف و بار و در به به
 خوش میور و رخ میور و دست نیک است به دست میور و صاف و سید
 و ام ایور بزیده بافت انگشت جوت به بدن آن اندیشه که
 گرفت و حب و رسته بر سید و آغاز نهاده که ایور و ام
 بزیده و الیگه به سید که را به نظر من و دست نیک است و سید
 و ام که سید و سید و نه شد با سید و دست نیک است و سید میور

از بر من شد
 دماغ شد ایور
 سید و راج
 میور و سید

به دست نیک است
 این ساج حور و سید
 حیدر

1944

[illegible]

۱۰۰

خوشنما خند و دلجو سپین از دلن نه دست جلا بد و من نه خود کارکنان
 رسید و در ناخن منبت چیده حال ایشان را خواستید و نه برکت کجور
 و ملکای ولی غمها بخور میباید دل شده به روز کار با غمناکیش گشت
 سید پاک حکیم گفت ای کار را و السلام دین دست و اتمان بود
 عروسته باید از نور خود و دوشنی عقل و دین حکامات اندیش
 از رو جمیع کی نماید که دوستی حایر از این منجبت ضعیف حایر
 پسندید و ابرو از چهری را رانده میان که خلاصه عالمیان از این
 آگاه و انگاه و اسباب خود که از او بود و بگویند با او و اتفاق
 محنت با یکدیگر در روز ندیده کارهای رزق که صورت یک نام و
 میهمان کلان که بهترین روس حاصل شود و بهترین باب
 که در کشید زانغ بر آتش از خود گشت نظر اکاوسی بر کارخانه
 گشوده بود و میگوید ای و دام و رب بر گشایا که چهل سوزان
 رسیدند و در دام صیاد گرفتار آمدند و نه خود و در کار گشودن
 نوبت بماند است و راز کرد و گفت به بدین عقل نکرده و خود را
 و ما گرفتار ساختند جلا طبعیدن و اضطراب بخون چه بود

[illegible]

بردریوشی

بهمن بخار و زوایا تو به نیست ز داغ سزایست که بتوان را کرد
 بود در زمین تا در دوزخ که بعد از منی هم در دوزخ گفت این
 خیال خیال محال است که در دوزخ که خیال را به تو خوشی خوشی است
 و دوزخی است که در دوزخ که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 رسید و به تو خوشی خوشی است که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 خود ساخت و در دوزخ که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 تا به تو خوشی خوشی است که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 زینست که در دوزخ که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 ازین بر تو خوشی خوشی است که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 گناه و دوزخ بر تو خوشی خوشی است که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 که از دوزخی است که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 خرد و خرد آن که از دوزخی است که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 اعتماد نباید کرد و به تو خوشی خوشی است که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 چنانچه سوسو از بر مار اعتبار کرد و از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است
 و مار به نیش نرودن به تو خوشی خوشی است که از دوزخی است که به تو خوشی خوشی است

[illegible]

64

[illegible]

دوان شمعین میاید و در میان نهادن یاران فرا بهادر جاد جند آنکه
یک سکه کافه میاید کند تا به سکه شمعین گشت ای ای
خبر داد یکه آتش که نور از شمعین میاید و در رختی و لیکن
عذری میگوید و میخواند و در میان میاید و در میان میاید که با
زود یک یک شمعین میاید و در میان میاید که با
چشم میاید و در میان میاید و در میان میاید که با
حسن رخت میاید و در میان میاید که با
نه از شمعین که در میان میاید و در میان میاید که با
چشم میاید و در میان میاید و در میان میاید که با
تجدید اندیشد بهانا که در میان میاید و در میان میاید که با
بوی میاید و در میان میاید و در میان میاید که با
اگر این میاید و در میان میاید و در میان میاید که با
تجدید میاید و در میان میاید و در میان میاید که با
تجدید میاید و در میان میاید و در میان میاید که با
تجدید میاید و در میان میاید و در میان میاید که با

[illegible]

بر روی صورت خود یکبار زبانه نایند و آنچه معصیت است باز
نموده صدق ایشان بگوید و بماند ایشان بیست و پنج روز
در رختی از چرم و زدن ملک سلطان در کباب اعطاء و پروا نشد
میکرد و در محاکمات بدو کلاه ایلی داشت و زور می گفتند به طلب میروند
پرسید که در یکبار چه بدیدند با او تا این روزها خوش بود
و این برون کن بودند گفتند و بعد بخاطر ملک رسد همان شاست
باید کان حکیم که بزرگ و بزرگان بر دل بپوشیدند و او بر روی
نیکو چون حکم بشد و ما را آنچه خاطر رسد بیان کنم پس یکی
که کسی ملک شستن بداد و نوزادان گفتند که چون کسی برادر بر شستن
نموده که در رضا خان دل بایستد داشت که بر جاک خود مایل
شد که در دل بخوابد و زنی خاصه بعد از محبت بر وی تامل نمود
و در آن بند بگذشت و خواب کرد و باشد و بزرگ است
چون بزرگ بودی خود بنگه کردن بود و در این ایستاد و در آن
شبهه بود و آمد و بعد از احتمال عقب و بهر و دیگر ما و کار
مستقیم که از چاره کردن بزرگ باشد و در آن بکار کرد

از

۱۰۰

7/1/80

خواهند کرد و چه آنکه در میان ایشان بسیاری از خود را ندانند
نمیشد و در اندیش از کوشش بر کز این نباشد و به کام برود
آنکه کند که شاید ناگهان بریزد و چون دور باشد خیال کند
که میاد و تیزی نخورده دست برود نماید و چون شکست و بدست
نماید که دشمن کهن کرده باشد و هرگاه دضم خود را ننهد
ظن شود که فریبی از نبوده باشد و الحال چون شکست داده
آمد برود و باز نیاید و از بسیار ملاحظه نمایند و از قضا
جنگ سده باشد باشد مارا هر از جنگ و اون از بدست
که گرفته اند است که از جنگ بریزد و چه در جنگ احوال
جان است که بدل ندارد ملک گفت از جنگ را نمی
اند از جهت گفت و در نیکار غلغلی بر اصل نماید که خود
نمیست و غیر از حال باید دید که ما و شما از این است و
بسیار است کار را صورت بند و که تجربه و نیکو می باشد
که همیشه بی یکی تا بعد از آن گفت که فکری
بست است و اصل در بکار را در دهن ملک است و بدست

[illegible]

زندگی نورانی برای بقای شکیبائی و تہذیب و مروت

عینی و عیار دیر سید و دیند کونای بی عیو و بدو بدو

وہ جس نے اس کے پیغمبر علیؑ کو اظہارِ عقیدت کے لیے دین سے علیحدگی کر لی

وید وید و رماهی به فرو کین و طغیان و غلغل

کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان

الحمد لله الذي جعل في كل شيء دليلاً على قدرته وقدرته على كل شيء

پیشتر عدو و دشمنان سخن گوید و بگوید که

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

Handwritten notes in Urdu script, including the word "میں" (Mein) and other illegible text.

۱۰۰

بیت که کس از این نگوید و در زبانی نگوید

کارهای عریض و سارهای پهنی نیست که با هر کس توان گفت

عالم شدن را از این نماند و این را با هر کس توان گفت

با هر کس توان گفت که این نگار از هر کس توان گفت

بیت که کس از این نگوید و در زبانی نگوید

بیت که کس از این نگوید و در زبانی نگوید

بیت که کس از این نگوید و در زبانی نگوید

در این دین و در این دین و در این دین و در این دین
و در این دین و در این دین و در این دین و در این دین

بیت که کس از این نگوید و در زبانی نگوید
بیت که کس از این نگوید و در زبانی نگوید
بیت که کس از این نگوید و در زبانی نگوید
بیت که کس از این نگوید و در زبانی نگوید

کتابخانه ملی ایران
تاسیسات و خدمات
موزه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران
تاسیسات و خدمات
موزه ملی ایران

هوان و دین حمایت کرد و اسامی و نسبانی مامور کار و مراعات خلعت
که از خود میداد و پوشیده و در دایره دولت پیچیده این عاقبت بند خود
نگه داشتن نمود و در دل و دستانه با وزیر در میان نهاد و در آن
استاد و مصلحتی خست و وزیر گفتن افغان و ساریت بخود قرار
داشت که هر یکی از این وزیران بنشیند و نظری که خورشید و در
و کم نمی بیند کار تمام کند و بخود بنامی و ریده و رسته
بریده کرد و در زیر چون بخانه آمد و در خود راند و مکن و سب
ان رسید چنان ظاهر شد که از طوفان همان حرم بی انتفا و بجز
دیده و در میان اقران و بهمان خود و خود را کشیده و در
ایستنی بول شده گفت غم مخور که درین دوسته و در جمیع عمر
و دل جانتن زمره خوانده شد و خوار از بجال برسد و در نزد آن
دور هر چه باز نمود و در میان و دشمنی انجام نمود و خوار میان
خوشی شد و از پیش بر پروردن آمد همان زمان نیز یکی از پرورد
رحم و خوار می آمد و بود چون حرفت لاری و در میان
و خود وزیر گفت غم نیست اگر خاقان ملک جی مرا بجز

[illegible]

والله اعلم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

9016

[illegible]

[illegible]

جندی بنده نام غایت اندیشی آن است بمان کوه پیکان
 غایت نیاورده اند که عجز دارند و بر او سبکیان مذکورند
 کس به حال کردن بخیر آن بنامیده که بر بندگی برآمده و بشکوه دارم
 از وفور کینه دم ناز و مل فلول آغوشی دوست و اراغون
 ایشان کار بنامیده جان میلاست بر ما شمس بر کینه است
 در دور و دور او که سن فرستاده ما هم چون ملک سلطان
 کما و شد اندوختن بر سینه چه روز جواب دیو که ایلمی بر چه بخورد
 ملک نیست ای ملک سلطان تو سید که ما در بار در سینه است
 و تائب یار روز اگر کسی خلافت او اندیشه و پیغام و کوسن
 کشد و نبند بر بای خود زود بایند و در ملک خود کوشیده باشند ملک
 سلطان باین سخن ارجای در آمد و رسید که مضمون پیغام محبت
 چه روز گفت داد و نمود است که هر یک که است اما روز بر دست
 خود معذور کرد و زبردستان را بجز و ستم از بای و در او خود
 زانو کرد و پای ملک افکند تا باین غرض که از او بکاهیم خود
 بیکلی ان خود حجابی گرفته و کار تو باین رسیده که فقه خسته کن

روزی که جنود بر پیشانی او زده و درین برهه بزرگی تمام بکین است
 و سید و پادشاهان است که هر که اینجا اندک بکین پیدا شد و بکین
 من که در دهن او خیال کرده به پناهی او که مشاهده هم مکرر
 میگردی هنوز در خرد بیایم و بر سر کار ازت نکشم و اگر درین
 بنام شک و اسی این ساعت که من و رجسته خود حاضریم تا
 خود را به پناهی و این رجسته خود را عکس بکین بیاوریم و
 و چون رجسته و عکس ماه را بورد و به تدریج دور از کف
 کف رسی لب بر دوار و روی را شسته بکینه بچلاند باشد که ماه
 و مقام تمام اندک از تو زاری کرد و قبل از ظهور بشارت کرد و چون
 خطوم باب سید چینی و راب به بداید و قبل از چنان به نمود
 ماه می جنبه او از او که اسی ابلی می بود آنچه خطوم در راس
 ماه از جای کف به رخت گفت او به و نه بجه و کین
 کرد و عکس بکین زمان به و از خود قبول کرد که دیگر اینجا
 نیاید و بشارت کرد که این جنبه نیاز و به و در این مژده بشارت
 ترک بانی بر دوار بکین و این صفت و این و بشارت بشارت

آن تو دهم که بعد میان شاد و غم کی عید کار سی و آنند سخت و
 دشمنی تواند دفع کرد و اگر چنین وقت رسد و دشوار است شاد
 بودی کی که آشتی کردم شای به نام بوم شوم کشید و شاد بود
 چنین وقت نگویید و غم و غم نیز بطبع می رسد شد و شد
 هیچ عیبی مرعیه و آید از این غم و به وفای و به وفای است
 ما و شاد و شاد است در این مخرج عدت او عالم روشن کرد
 و می شاد و احسان او است این صحنه و بند و حکم با و نشان
 بر جان و مال او میان روان است و در میان سلطان حکم نصا
 در کشا و دیت کار او در پس بادشاه باید که وفا دارد و
 خفا کار و با رعیت مهر و در زود و قدر اگر نه بر عیال و بیچاره آن
 رسد که زبان کبک و تپو رسد مرغان برسد که چگونه بود
 است آن ۵۳ به نواغ گفت من در این من گوئی برود
 ایشان و ایشتم و در هم با یکی من یکی وطن و بهت و مرا به بار
 او طرزی حاصل بود و در هنگام هر یک به بینم و ناکا و عیب
 شد و بر آن زمان و در از که شد خواجه خان بودم که او را

صفتی بخار شدنی بجای آورد و الناس آن میگویند که فیه عین
تشریف علی وجه النسخه و بعد از آن که گوید حکم کند که بعد از
آنکه من بیاورم خود و صورت حال را از او بگویند گفت و چون
به من رسد بگویند گفت که این همان صفتی است که من از تو
پیشتر شنیده بودم و او نیز در این صفت تمام غیب کرده بود پس
در حق صفت گفته و عوی میگردانیدند و بعد از آن که از او پرسیدند
چرا و حکم میگویم که در این دنیا که در حکم از من نصیبی و دنیا
نیکم اگر کسی کند غایب باشد و شدت و از او شنیده بگویند من
نجات نمیدهم و در با من عین است که بعد از من طلبید و از
حق استی و زکندید و حال و حال و حال بقای من ندارم و بعد
از آن گفت ای حاکم عادل اگر ما را است طلب حق بود
تا بیک صفت و نجات و در کس استی بخار شدنی ما صفت
حق میگوید و تواند گفت که از میان اینها است حق و بعد
از آن که بعد از من بزرگی یافتند و بعد از آن که بعد از
او بعد از من بزرگی یافتند و بعد از آن که بعد از او

کس فیض بین نام آورده بود و حاکم زار زار میگفت بزرگ
 رسید که جای بزرگ است گفت این دو کس بحال بیکدیگر
 اطلاق میدهند در حقیقت کار خود را نمانده و من از حال ایشان
 ناگوار میگذاشته بزرگ گفت اگر چه ایشان را انداخته و دیده ایشان را
 عرض کور کرده است و دل تو اندر من پاک است و درین سبب بعضی
 است که صورت حق در نظر تو ظاهر و در یاد تو که گفت سخن نادر
 و حقیقت است که بوی آید بحال عدل را از بدین دل برگزیده
 برداشته که صاحب حق در حقیقت غالب است اگر چه ظاهر بر
 او حاصل نشود و طالب باطل در معنی معلوم هر چند بصورت کار
 کرد و درین شمار اسلیم که کردار شک است و بجا است
 که نزدیک بیکدیگر و در ذال اعتنا نکنند و خاص و عوام و در دور
 و چون لغز و غوغا و دانه هر چه در باب حق است پس نه بیدار و نه
 ایشان را و در این میان اصل است و بجا که اظهار ایشان و بیدار
 خارج بان هستند و بیکدیگر پیوسته و بیکدیگر پیوسته و بیکدیگر
 که بیدار ایشان بیکدیگر پیوسته و بیکدیگر پیوسته و بیکدیگر

در میان تنگنای غریب و تنگنای غریب
 هر چه بود درین تنگنای غریب
 عبادی بوم از تنگنای غریب
 آید بشی کرده خاموشی اختیار کردند و این بار بر خود نهادند زبان
 را بر شکل تنگنای غریب و اندک اندک از بازی کار لغو باید کشید
 شود بکار داشت و مردان تنگنای غریب را خود صفت کارزار
 بکار بزنند و تنگنای غریب خود را از کام بر آید و تنگنای غریب
 بر آید و در تنگنای غریب دست بر آید و در تنگنای غریب
 که در تنگنای غریب و در تنگنای غریب و در تنگنای غریب
 غریب کرده و در تنگنای غریب و در تنگنای غریب
 غریب که در تنگنای غریب و در تنگنای غریب
 را باید بسیار کرد و در تنگنای غریب و در تنگنای غریب
 که در تنگنای غریب و در تنگنای غریب و در تنگنای غریب
 غریب که در تنگنای غریب و در تنگنای غریب و در تنگنای غریب
 غریب که در تنگنای غریب و در تنگنای غریب و در تنگنای غریب

حکم کار و کمالی فاعلی نمی گفتیم و با کس شاد و درت نکردیم و نه درستی
و با کس بیگانه و از کس دوری نکردیم و نه سید شدند و مقصود از این
طریق و طریقه را طریقه متناکر و دیدار از خود این بود و باعث و شغلی
میدان ما و بوم ملک گفت ای کارشاس سخنان ترا شنیدم
و در حسن این خوانید بسیار بود و ما خود سنده ان مصاحبت شدن
کدام گفت ترا شنیدم که کار خود با حسن نشانی سعادت و اقبال
داشت و دلیل رسیدن بر بنده کالی اکنون است و نه کار و لشکر بانی
که موصوفه چشم همان بنده اند چگونه خیالی را و در طریق ریاضت
نمایا و آسودگی بیابانی چه فکر نمود کارشاس زبان او را
بر گوشت گفت و نه در بران روشن است از خاک و صلح و گذشتن
و طریقه قبول کردن اخراج و باج گفتند همه ام پندیده من است
و آتشگیر مردم که یک حلقه شالیه کشا نشی و کار بدید اند و کار با
سختی و زحمت و در سینه باخته شود و غم و غمش با بد و بد و بد
مضی و نه ان کو سفت از دست زانند و بد و بد و بد و بد و بد
بر سینه که چگونه بود و است ان گفت و او را بد

[illegible]

[illegible]

تاریخ ۱۳۰۲
مجلس ۱۳۰۲
مجلس ۱۳۰۲

[illegible]

۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷

[illegible]

100

ازین مصلحت است که در وقت از دست بردن غایت نیست
نزدیک به خود نگردد و بعد از آن بیخوابی شود و در نهایت
تشنه و اشتهاست نهایت در وقت جان گزای او و در کوشش راه
نزدیک که است و در نهایت تا آمدن خود و در نهایت تا حال در کنار
نزدیک و بیخوابی است که این سخن شنیده و در اول
تشنه و کفایت است بر او و در اول شنیده است و در این تا
نزدیک و در این سخن شنیده است که این سخن شنیده است که
و در این سخن شنیده است که این سخن شنیده است که
من در کوشش و در این سخن شنیده است که این سخن شنیده است که
چند اسان نمایند بر اسان تا این چهار آمد و اما باید داد
و در کوشش از این تا آمد و در دست باید گرفت و در دست
مردان که آمد و در اسان تا این تا این تا این تا این تا این تا این
و در کوشش و در این سخن شنیده است که این سخن شنیده است که
و در کوشش و در این سخن شنیده است که این سخن شنیده است که
و در کوشش و در این سخن شنیده است که این سخن شنیده است که
و در کوشش و در این سخن شنیده است که این سخن شنیده است که

کتابخانه

بهر آنکه او فرمود و نیز قدح جان بخشی بنا خدای تعالی و اهل حق
 بخش کرد و ملک یکی از خدایگان خاص که دو چهره و میان و دندان
 که شکر و اندک و روی زیاده زبان و معنی بیرون آید و یک لغت
 و صحبت ایشان اند و خدای هر جلوه که و با خدای و کرد و سازند
 خدایان سخنان و سخن هر یک کاع خاطر و دستان است چنانچه ملک
 و زود و دیر است و خاطر را نه ملک بر سید ملک بود
 از آن حال که گفت آورد اندک بر ساعی پاکت بیرون و زود
 لغت او جای هر یک عادت و نه لغت بود و وضع و نام بیجا و
 که اندک یکی از فرمودان حلق بر فقر و غاف و در پیش و
 شد و ملک و پیشی جان و فرمود و در پیشی نور پس شرح آورد
 و ملک و جان که داشت و بر و بیجا و شکر و بیجا و بیجا و
 و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و
 سخن و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و
 خود کرد و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و
 من ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و

[illegible]

و بدو ایشان پیدار شد و خردش و بر گرفت و همسایگان در این
ایشان بر دو کمر خنجر و فلش و مال با دست راست خلافت و نشان
یافتند خود و لشکر دشمن اند خلافت را با هر دست با یکدیگر
چون در بر سویم این سخن با خبر رسانید و زیرا دل بر داشت و گفت
من می بینم که این ذراع شمارا با من و افاقه نمی رسد که دست
زنجار که از خوا غلب پیدا شود و ده انجام این کار را نه باشد
که امانایان بنای کار خود و خصم در مخالفت از طرف دشمنان فکر
درست و اندیشه درست بیند بگفتار و رفع و دشمن بی فروع
ایشان از جا بزنند و غفلت سپهها باند که چای پوسی و محبت
چین آرند و از گنه اقدیمی و از غدا و نهان نور و خفا موسی کرده
دل بر آشتی بند و ندانند که دشمن را که هزار نفر بر آید و بزرگ
عداوت بر لوح دلش بنویسد و بدو حال نمایان در دو در
سپاه را بکشتار و در فرافتن باشد ملک رسید و چگونه بود
ان حکمت گفت که در ده اند که بشهر رساند و در دو در
بود در حال شاد و وزنی داشت و در غایت حسن و جوی در دو در

[illegible]

شیرازی طبرستان

[illegible]

9/2/97

تهمینه کشید و شور بیا بین خود و پدر و بر سر که پناه منی کی است
 گفت آن وقت که باین در و پنجره مرا دور و غل و آهسته اما چون
 دانستم که ترا صد و بیست و یک بار و بیست و دو خاطر تو گناه کشید و را
 زنجار بدم و من چون و بستی بی زنجار و صید دهم و دوستی تو در
 حق خودی شناسم و یقین دارم که زندگانی تو در سر و صفا کن
 تنهای و نیاید خود کمال من پیوستی مگر چنین بر زبان کار
 از تو سر زده بر آید از سهو و غفلت عاقل بود پس بهای تو
 سعادت کردن و از زرم تو گناه داشتن لازم است دل فوی و
 بیم دهر اس بخور راه مده و از دوست و وخت پرورن آید
 مرا بکل کن که در باب تو اندیشه های مژزده بودم و گاه بسیار
 بروفته جان که خیال من کرده بودم زنی هم چنان فریب
 آورد و عار حاصل غم و در شد و دست پرور و دل پرور
 آذر و نه و پنجوشی گذرانیدند و این داستان بر آن بودم
 شکم خور و در که یمن زن بدکاره و فریب زوار سخن این
 ملازمت بخیزد و بشعبد او که بوی چون از آن می آید از راه

ندیدیم دشمن که بیست و هفت روزی داد و مضامین خواند کرد و اول خود را در
 کرد و در هر وقت که میفرمود با قافان و در هر احوال را محرم
 برآید و چون از آنجا آمد و فرستی علیه دار و کاروان
 در کار خود اخذ کند و بیایان رساند و بگفت و بگفت و بگفت
 ای پسر دل از این بخت من و در آنجا که کار بد چنین می گویند
 با جود و مناسبت دار و دین و انار را اسودگی و بیری را
 نخواهد چنان خود را و زادی با خیار خود بگزیند ام و به کس رساند
 گفت که و بده و دانستنی با خیال و ما و در سر منی انتقام
 خاطر و این بخت را این محنت را و در کام امید تو پس گویا
 هست و بسیار کس بخود که جزه ملک دشمن میدین خود را و کار
 و بر آنکه بعد از این بخت خود کاری کند و نام خفت و در کار
 بد زان خود را و در آن ملک انداخته باشد که آن نوزده خود را
 از او نامتعالی بدان حاصل کرد ملک و بمان برسد که بگوید
 است ان حقیقت گفت او و دانند که جمعی از خود را و در
 وطن دارند که به کس که تا در خفت می بسیار بود و آب

که این محنت را و در آنجا که کار بد چنین می گویند
 با جود و مناسبت دار و دین و انار را اسودگی و بیری را

ان صفت از با مزاج ایشان ساز کاری تمام داشت ملک و خدای
از بزرگان در سایه درختی نشسته بودند و از هر کوهی و دره
تا کاه خوشی بر ایشان بگذشت و از محبت ایشان بر زبان خاطر
شد و با خود گفت روان باشد که من بپوشیدم که با میان ملک
با دل تنگ که از انیم و بعد از محبت و در خانه پیچ کبابی است
و این بوزنها درین گوشه و لک مسود و ناماز و نه بخزند و در
بست طریقی نرم حرام نمایند پس قصد کرد که در میان بوزنها آید
محبت نماید ایشان را و بهم زند بوزنها و با و برگشند و بهم
بر زار بوزنه بجوم کرد و خوش ایستاد بر آکند و در می ساختند و
طبع بخور از نهالی آرزو مسود و مرا و ساختند و در خوش خوش بود
جست و محبت تمام از میان بوزنها محبت و خود را بگویند
رسانیدند و خود را در آرد و کرده باشند از هم حسان
که دانند و در آید و حال برسدند خوش در و بندند که شد
تا از آید گفت شریانی ناموسی که خوش قوی بکل با و بوزنه
صفت بزرگین ملک باید گنبد و در زور در این ملک

میں بنیاد و جوہن بد گاہی ہمیشہ جو اندام مذموم است کہ بد بیان
شدہ اتفاق نمایند تا یک شخص در حق خود کافی بر ایشان تیرہ
مازیم و خوشی خندان آرزو ہمار خود اندہ بر یک جزیرہ بوز ہا
بنامند قضاہ ملک بوز ہا با صحنی اندامید و اعیان مترب شکار
ان ملک مگر نام مذموم بوز ہا و دیگر از ہجوم و سخن غافل
ریگی و در منزل خود آرسیدہ کہ یکبارہ بر انہا رختہ با بوز ہا راجہ
کند شدن بسیاری از ان من کہ گندہ شدند و اندکی خندہ
بجہوج جان از ان و رطخ و خور از یکبارہ بوز ہا در میان چون
بشہ ریمت را اندو سخن حکایت یافتند بہا کا طرح اکاٹ اندامند
و ان حسن ستم و ندہ را بر خود ابر ساختہ و دست دراز
کرد و ہر نفی کہ بوز ہا و رختہ سال و جزق نہادہ بودند بشہ
جو و در آن روز و دیگر ملک بوز ہا کہ اندی حال غافل بود
رو بخبر نہاد و در میان ملک کرد ای ہر ~~خبر~~ کہ از ملک
ہی ملاحت کیا آرد و در ہر ~~خبر~~ و اعجاز و ای کرد
ملک و خندہ ان این و نفی است بہت کہ بوز ہا کہ

پیش قدمی:

با جمیع طایفان در اطراف جوانی این صحرا بر آکنده گردود
و در روز یکشنبه و جمیع غیوم روز ساخت و پر یک روزهای جز
غیر از یکشنبه که از نشان آنرا نخواهد بود و ملک یقیناً
بفرموده ملک شهبازی او را بر آکنده و اطرافش و پریم شکفته بر
پشت شکفته و در ستاده خود را بر بیان ساخته پر یک ملک
شکفته و همچون شب به شب ناله میزد و ملک جوان صبح آن
آمد و بود و از آن شکفته و بدین حال او را از رفته همچون
جانی دید و وجود سخت و بد رحم او و رسید همچون
در یافت که باد نشاء آن قوم است و غار و عا و شا که
من و وزیر باد شاه بود و بنام و با قفاق و درگاه و رفته
درین معرکه حاضر بودم روز دیگر در زمین ساق خرابه
یا قلم ملک که بنام فو است و اعماد که بر زمین و است
ایکاد و نمودن او را از روی نیکوای حکمت ملک
کردم و قلم صلاح ما است که کار است بر بندیم و قلم
ملک زمان ملک که از اینم و در ساج و دولت او خواهد بود

آنسو و بکوشه و توشه و تاریم ملک این سخن سرشت و نیست
 که درین سینه اند و ساکن شده اند و سخنان ناخالصه بر زبان را نه
 چون فرویم باز نصیحت کردم که نمود و تا بمن ایستاده و در
 و در است که من از همه بود و در این باغشایم حکم کرد که در میان
 خرمی و اثری بنگارند تا نبیند که اینان چگونه حایت بود و ایستاد
 مرا ایضا آورد و نمود و شد و سبها قدیم چنین نتیجه داد و این بکفت
 چنان مرد و در بیت که ملک خراسان از این فخره داشت و این
 ملک گفت حالا بوزنها نگاه انداز و او که بیاید و است که از
 بهر و از آن بگویند اینجا به سر و پا اند و از هر طرف شکری
 میکنند و دفو باشند که بسا و خوشوار سخنان آرند ملک خراسان
 از جای و زانند و گفت ای سمیون بصلوات صلیت بسا و
 از این آن تا فنی لغوم منی رسد سمیون بکفت ملک خراسان
 خاطر مع با بد و داشت اگر مرا بگوید و بی چینی و بجزیر
 می بروم و و مار از در کار آن ناهن شامان بر آوردم
 گفت می دانم که تو منزل ایشان میدانی و از تو می دانم که

اینان را ساقی ملوک دست بر کردن این جماعت میکنی و از آن تیر که
که ترا از در رسا ندیده اند مقصود خود با نظام حاصل میکنی همچون
چگونه بیکم که در منقح باین دست و پا میرسد ملک من جادو اسکار
مشوایم که دو ترا بجهت میوانم بر دپس او از و او تا خیل و سپاه حاضر
شدند و صورتحال باینان باز نمودند و گفت اما ده باشد که
اشتباه بر دمن میرویم همه سامان خود کردند و میهن را بر دست
خوشی زنده رو براد او روند همچون با شازاد راه میزد تا
در میان مر و آرمای رسیدند که صحرای بود و در آنجا
بهت میوم جان که از فرزان دست می درید همچون گفت
رود و نشاند که پس از رسیدن صبح بدو ز کار بر ایان سپاه
کم و علم سپید بخت این سپه خوارانگوسار کرد اینم در میان
ملوک تمام مردم در آن بایان نهادند و بیای خود میدان
اجل در آمدند و روز روشن شد و از بوزلکان اکثر سپاه
همین اوقات در منقح میگردید و با فنون و امانت ایستاد
در حرکت تا دینی که همداکرم شد و در یک نفسه کشت و میوم

بوزیدن در اندک و کمیون که و این چه سبب است که است
 این طور باشد که با آب می شود و این نادر کم صفت از چون
 و من تار و بنامه تندی اند و پنمون گفت ای شکا و حل از از
 از این سبب این است و این خوش و از که از از جان و از
 است و است که این بخوم نزد یکسان که بعد از از از ساز
 و یکسان می آید که در بنامه و از از می می و از این می و از
 گفت معلوم رسید و گفت که با تمام سبب و بعد از از از
 یکدیگر است و از در این سبب و از می که و بعد از از و است
 بعد از از با سبب خود بخوبی آمده باشد و از می و است
 از غبار و غبار است و این و است از این و از و است
 معلوم کند که کند و از این که است از تمام از می و است
 اند و از است حال کار شایسته و از و است از این و است
 از این و از می و از می و از می و از می و از می و است
 و از این و است و از می و از می و از می و از می و است
 معلوم شد که از این و است و از می و از می و از می و است

بفریب خون مار بختن گیرد و بختن او نشاییم ملک بومان چون این
مصل شد روی مردم کشیده کعبت این چه سخت روی و سپهرت
که در دهنی زدا که هوادار با بختن از آزار رسیده باشد مایه زور
از آزار و بگویم و بخت زده را بهار لاک در بود از نادان بکند زایم پس
بفرمود تا آن راع نه بظرب سوخت نیام زو بختند و در گفت
ای ملک چون سخن من انصاف کن و بی دراز شایست من که عین
خبر خواهی بود و قبول بر تاختی باری زنده کاری با و چون دشمن
باید کرد و بیک شرم زدن از فریب او این نباید بود که باعث
آیدن او در حرف و کلام بومان و صلاح کار از انان منت ملک
این بخت اغراض خود و سخن و زبرد اتا را بوار و است دراع
در خدمت بخت تمام بزیست و از سوم خدمت و ادب بزار
پنج مرد نمیکد است و مهربان و نند بان سلطان را بیک
و البته خود کردانید ازین مرد هر روز باید او بپند می شد و در دها
راه بخت می یافت با بجای رسید که محل اعتماد و محرم اسرار
گفت و صاحب مدار دلاست شد و در مهابت ملکی مشورت بود

میگردند و انواع کارها بر سر کار میباشند و در مجلس عام
گفتند ملک آغا خان میگوید میباید از کارهای دست و پایی بکینای آسمان
مستوفی تا کینه خویش اندوختن و دست بردارند و بدو نگاه
نمایند بگردم و جواب خردیل تنایم و درین معصوم و بیاد قابل کردم
معین دانستم که ماتن و صورت و آغا خان ام و بیکل ایشان دارم
چنین مرا و نتوانم رسید و غرض خود را حاصل نتوانم کرد و من اهل
لافت کار شنیده ام که چون مطلق از کار بیدار و لرزنی کشیده شد
و از غم نام کردن کشتی شکنج و دیده دل بر مرک خود نباده خود را
و دانش بوز و دهر و عا که در آن حالت که صیقل کرد و اگر
ملک شنید بکند و نماید باغزا بوزند شاید در آن لحظه که کرمی آتش بکند
و بعد از ترور کار خود نخواهم که مرا بصورت بومی گرداند
بلکه باین وسیله بر آن بکند دست بایم و کینه خود بکنم و درین مجمع
این بوم که مد کشن کار شناس اینجام و دست حاضر بود ملک اردو
بر رسید که درین سخن به بیکی می و وزیر جواب داد که این خبر شنیده
نارنج است که از حال جنب برانگیخته و که هزار بار از این معجزه

[illegible]

بلوغ رسیده بود که گفت ای جان عزیز وقت آن رسیده که
بایک تنم بچو بروید و رکت بخت کنید و شود و من اینجا را برضایت
که استیم بکشد و جانم در میان از برافروزد و زول تو حجاب
با و بچو که گفت و خدای گفت شوهری خواهم که نودا و بلند قدر
منش باشد و فرمود که بدین صفت که تو گفتی ماه است و حسن
شد حکایت و خدای ماه در میان او و نودا و خدای ماه و او که
از خود موی از نشان و هم و آن را بر است که نودا و خدای ماه
نخن را به گفت و بر گفت مرا که تو نودا و خدای ماه
از من نودا تر است مرا به باشد که نودا و خدای ماه
چون با و بچو و با و گفت مرا چه وقت تو آن نودا و خدای ماه
عالم در کوه است که با و خدای ماه و نودا و خدای ماه
کوه رفت و حلال را نودا و خدای ماه و نودا و خدای ماه
نودا و خدای ماه و نودا و خدای ماه و نودا و خدای ماه
نودا و خدای ماه و نودا و خدای ماه و نودا و خدای ماه
نودا و خدای ماه و نودا و خدای ماه و نودا و خدای ماه
نودا و خدای ماه و نودا و خدای ماه و نودا و خدای ماه

[illegible]

فونو

[illegible]

[illegible]

خنک علی بن مصعب بن خنک و در میان من و علی بن مصعب
 که در وقت در سید که در میان من و علی بن مصعب
 اند که در وقت در سید که در میان من و علی بن مصعب
 اورا در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 شده بود که در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 عید به من حال در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 تفتی کند در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 ماری می چون که در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 قدر و در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 که در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 ز بگذر رسد بان باید به من که در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 خود کان بسیار در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 دونه و در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 رسید که در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب
 بنی بنم و در میان من و علی بن مصعب که در میان من و علی بن مصعب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱
تواند به چون غنایست این بزرگی دست و پا از اعراب
در حقیقت خود را نگذارد است این ایام عظیم باید نمود بعد از و در او
باید گویند و عافا از او است که از عظمت برهند و بحکم خود
و استند و در میان است که نگردد و نقای ملک ثابت و دست هر چهار
چرخ صورت نمایند و در اندیشی و بحال که چرخ خود را در آینه امرو
بیند و عجبست بعدی که به خود به خود می بیند و است که بزرگی
ملکت و شهنشیر که افسر و در خرمین محمود سخن راند و زیر ملک بماند
ملکت ملک بماند و در اصل انکار به سخن غالب شده بود و مدنی و دراز
حکومت کرد و عفو تمام به در او و ملایمت بود و به در او رعیت داشت
و سرانجام ملک میجو و در خرمین و پنا که از بزرگی و کامیابی و دست و پا
و سخن بهر سده بود و سخن آن در بر احوال نمود و وضعیت او باید
مستقل شایسته تا آنکه اساس و دست و پا و نقای و پنا در بر
زیر سده البان را از او افسر او مایه بدست آمد و به خود کار
و انی خود از آن بلاجات یافتند و در میان است
ملک بماند و به خود بر مایه را غان سخن آورده و جمعی

اسوه را بال غیر شکسته کار و بار ایشان و بیستم پادشاهان و دیگر
 حکام و اعیان کار و امان ملک خود را طلبید و طایفه کار حیت را کلام
 سخن گفتند بعضی از جمیع و بعضی از خجسته از برای یکدیگر بنشین و گفت
 و دیدند تا در تحت چهار شاس که در و نهند پس سخن بود و در احوال
 پادشاهان و حکام و اعیان و امان را اندک شده اند اگر چه پادشاهان
 بعد از این و در آن روزی است بیکدیگر و بعضی از حکام و بعضی از
 اندکی حکام اگر بپوشیده و در آن شوق بر آن روز و در آن روز
 قرار و بپوشیده می باشد و بنا بر سر و پا با تو بگویم که از آن
 گفتن کار را نمی صورت یافته مراد پادشاه است خواجه عالم
 گفتند خواجه است حرم خود را بیاخته پس از آن که کار او سازد
 و وزیر و در میان او و در آن وزیر و وزیر خود که دوست
 بود و در میان نهاد و ناکستی زنده کافی آن حکام و اعیان
 و حکام و اعیان عهد بیست و دو گفته و در آن روز که از آن
 خلقی ساخت اول از کار شاس سبب شد و در میان و از آن
 شاس که شاس گفتند و در روز کار شاس و در آن روز که از آن

بیت

بیت

کند که گمان من باین سار سیم بود و انوار ای صفت غلوار جان
از تو خود و از مال پریشان که شنبه بالشیده که بعد از بهمن وضع
نور آید تا در محرابی بگویم جان که از مردود خود را و انباری
ملک گفت ملک در میان بهر نعت و گفت این بهر عنان دور
از خات ملک و افانها میسر است هر دو به داشتن و یکدم
فرین و درین بودا است این کار شناس به ابروشت و تیار اول
نه و بگو تا آنکه روی کار شناس بعضی ملک نو مان رساند که
گفتن و آغان از خاطر من نمیزد و بداند که که تا قد لباس آغان
و از خاطر هم این ناسید بهر ناسید که اندر آغان بشن رسیده است
که هر که در بیکام سوختن و عاکنه در برجه منزل میرسد ملک فرماید
مراد خود تا و از آن وقت از خدا خواهم که مرا بومی که او اندر ناسید
و عاکنه میرسد و در لباس بگویند خود را از زانجا که هر کرم ملک
بروایان و شد و از دیر بزرگ برسد که درین سخن به سیکو می آورد
که همه ملک و فرست است از دیر استی صورت و بهر و از بر تقدیر حال
آوردیم خود را که از بختی این که به اصل می بیند و او افتاد و بیکام

آوردن و بیکام

ابوحنیفہ رحمہ اللہ

پہلے

100

[illegible]

١٢١

[illegible]

از بهر سبب بدین معنیست چه گاه باشد بخت تو طالع معصوم شود
آنگاه بر آید و بی رنج کوشش بهشت افتد اما گاه بدست آن
محنت تدبیر و صحت صورت نه بندد و ای را و انانیان
از گامیاب شدن و معصوم و بر آید از نیست نشده بهر او
بگفتن آنی از زاده اش بهر و پیدا شود طرا اندوخته اند و پذیرا
تا برود و هر گاه از نشد و اند و رخسار الهی را است آورده
نیست هم گفته و بهر صلبا از معصوم و در کنار و بدین از خود رفته
هم را و در دست میدهند و هم محنت بسیار بخود می آورند و بهر
بدانکه همه از دولت و داندیشی پس پنی محروم باشد او را
در اندک روز کاری آنچه فراهم آید و باشد بر باد رود و جز امور
پیشانی برست نماند خایه که نیست را بی محنت و در میان
چون تو از بدست آید و از مادر و بی طری انجان بر آید
و دست و او و زخم بخوردی او هیچ مهم نیست را بهر برسد و بگوید
مورد است آن بخت بر من گفت و درود اند که در
و در هر دای و در باب حضرت وزیر بگفتن بسیار مهم آید و بگوید

کاروانا تمام تر غم و اندوه بود که از بسیاری جوانان کارخانه
را از رعیت پرورشی و دشمنی که هر یک آنچنان سرخام و اوه
بود که باید دستاورد و از آنجا که عادت دوز کار سوفاست
که هر که را در چند روز کار می کردند و از هر یک نام او می ماند
کاروانا بسیار می ریخت و ریخت و چشم و شکر می کشیدند و از آن
درگاه روحانی شخصی بهین گرفته یکی از ایشان او را لغو می داشت
مورساخته و آن پسر لغوین را از میان کار پرورین او روید
نچار و کاروانا این طار بر خود نه بسته بود چار و کار و سر و
و پنهان که برای توفیق این خود را کنار بگذرد و که بر می بود
رساند و میوه که بر خشک آن بیابان قناعت کرده ریخت
بهین گرفت و در کله در کاری که بیغافل که نشد بود و گوشش
نمود و زور چو رحمت بحر نمی برد و از بحر می صید تا کجا که از
خاک او ریخته و در آب افتاد و آواز و گوشش بوزن رسید
فرود آمد و ایستاد بر ساعت به این هوش و بگیری در آب
که امکانی و با و آن شاد شد که مقصود را شکست از لطافت

وہوٹان "ہوٹان"

[illegible]

روشنی افروز و پرتو
روشنی افروز و پرتو
روشنی افروز و پرتو
روشنی افروز و پرتو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که گویا برونه دوستی در زنده است محبت او را با هیچ نیست
 نیکند صفتش چوین این سخن شنید آتش غیوت بر لب
 به دید گاهی زبان لغواص بر دوز کار کشادگی و گاهی بر بخت خود
 ناخیز کفنی با او گفت غم بهود حور و ن سو و نهار و بهان سبز که در
 حاره جوی گوشتش کرد و نا محبت خاطر بهر سد صفت
 نصبت مار خود بر قبول کرد و دینی بهر سراسیمه و بی در
 بهر از هلال نوزده بهشت لیلیان بقیا و دوران تاب اندیشه
 صفت شک نیست فرساده و از نا نوالی و بهار خود خوار سا
 شک نیست ازین خراش و دینا ک شده از نوزده و سوره جوا
 که نمی به خود بر سر ناید نوزده گفت ای بار ملک با در زود
 بلکه می و من عرب با دینی که نشد به نوزده می شک گفت
 اسی باید بهر این بهر و حرات چند روز از تو و در می شوم و از
 حاتین شین است و نیک این خود زنده بهان پس کام ناکام
 میزد در ادو اع لاده بخاست مطن خود و دان شد چون
 خود بهر دوستان میزاهم آمد و زیادی میزد و نشت

باشد این خود خنده و جلا
 بهار صبح که نیک است

طبرستان

Wang et al.

[illegible]

و غل در شده باشد کفن گرفت و سخن با بیچاره باند که آنجی گفتی در
خسین شوق میکنم خواجه بنم تا طبع بحال و دستان بنا بیت اردو
ظا الحسن دل و دیر روشن باشد چه بهتر بود و گفت فل و دستان
درست آوردن در بر صفا ایشان نمودن و در این صفا السلام است
بدرج و تا بچهل و دل بجامی آورد و در دستان سر بایه و دولت خود
تا از آب که سنان بر اشک و تا از نور پاک شده فتور بر مثل قوس
رسید ازین چه طایفه می اندیشی شک لب گفت از بیچاره
عن کس ترا بر لب خود رفته از نور پاک شد و بجزند که وطن
من است بر ستم از پس که شک لب و هر دم بر کار کرد و بجزند
عنان اخبار بدست او و او در شک لب و در دستان و در
نمی و بنا چون بمیان در یار رسید بخواند باشد که و این چه کار
که چنین رفته ام بر آب شوی فتن خرد و بخاطر تن با و دست خرد و
کوین بر ما بخورن نه روشن و تا شک لب است از فنا و در دست
در میان در یاد آید و تا خود گفت و بگوید و است نور
و در شک لب و در یار رسید که هر دو در شک لب و در فنا و در

که این بار شده که ایستاده اند بر سر یک دایره نشسته تنهای نشست
گفتند که این اندک سبک و بیوزنه گفت ارضی حال تو بنحویست که تو
با خود قدر کارهای اندک و اندک و در میان این چرا اگر مرا اگاه
دانی و در بنایند که هر یکی گفتم که تو از جرئت بر این نشست گفت پس
سبک و بیوزنه باشد اندک این نشست که مثل تو در گریه
باز نشست که بنامش ای صفت من بسیار است بیا و اگر در
جهان است اقصای رود و من شمرند که موزنه گفت جایی
که باری و ملاکی است اینجا چه کنایه این دارد و مگر بداند شخصی
من را نشانه ام نشست مدعی چند پیش رفته بر زمان آن
اندیش از نور سیر و ناله دارد را و نرفته بود که باز نماند
و با خود گفت که زبان شو و بد عهدی و بهمان سبک تن امیر است
سپهر بی دانه و بیخوری زبان کار است پس روشن صفت باشد
که برای تند رفتی است این جان و دینی ناید بخود و بدنام
خاصی و عام باید شد طبع گفته اند که افغان خرومند آن آواز
مخوار است که بنده خصلی است آگاه و در حق و در میان بر و در

[illegible]

المستوفى

[illegible]

موسى

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یکی دوست است بود که رسم را می بخرد و بطلان برسد گفت این
 این دوست در سبک است اما تا در این دین که در دولت باشد
 دوستی کردن خود را تا کمال حد خود رساند و بعد از آن دوستی
 آنرا از یاد و طبع عقل او راند و در بهر حال در دین و دنیا
 این دوست را که تازه بود و در حال تعلیم است دوست که در این
 به ما بین من حکم آید و می رسد و با من و آسای و مصلحت
 بی حد و بی نقب بود و نزدیک خود را که بخواهد که مالی است
 نیست اعتماد در یاد روزگار خود را که در دست است و در آن
 که در دست نگارد و بعد از آنکه بهر حال حکم گذارد و دوست کرده
 است و از آن پیشه شد که در این است که در این است
 دوستی این دو در میان و می آید و دوست این دوست چون اعتماد است
 و دوستی در میان گرفتن و این در آن کار و کار را این دوست
 در این چه این را دان بافت است و در خیال بود که دوستی در
 در این بر سر راه رفت و در این اعجاز کردند و در این
 است و نه ملک عشق در این جواب است بر سر این دوستی

که از این غم می گنجی و مویرج و پرگار بر روی سینه می آید و در غم
در غم نشسته و راجه و ناموس چار از نزد از بخردی خاطر
نموده و که رسیدن ای رسیدن کنایه بیان جو فریاد کردن و
این همی هست و دست و پایی با کلاه گرفته و از نور سیدار
از غم گشت و واقف شده و پخته را از نظر انداخت و زود
دو پند و نصیحت چون غلام شود و جو زود و دست گرفته بود
شده و سبک گشت و به جواب این سخنان و دل و زبانه گفتند
نموده و پخته را با کلاه بنا گشت و با کلاه پریشان و در کجوه بر
برو و چون پروند کار و در از بدین بگشت و گفت آن سبک
از خود آید و نود از نزار شده این نمی بدایست که سوز
چو شد و گشت حال بر کلاه و جهانی بدایست با چهره خوانده
که در غم و در بیان اعد و حاره کار و حجت و ابر و اندر
که شود و نزار و سوز گرفته و پخته و دست بسته است
و سوز گشت و سوز افروخته شود است و حاره و انگار است
که نود و سبک و سبک گشت ای غم و نود و سبک

ما من قوم جمع بجمع بنی که گفت آن مرد جوانه و کس بنی است
 رسا و گفت صفت ترا دقت بخت است اگر اید و مدافع
 از مری و دشمنان پس یک نیست بعد خون جگر جدا بود
 را قرار کرد و رخصت گرفته خانه آمد و چو شش روزن بدیداد
 همه سپید قدیم نمود و آورد و خاطر شد و از جوانه و صفت از
 آهی سر بر نه و گفت چه می برسی که بنا نیست زمانه و شکم بدید
 آید طبیان و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد
 یک نتوان یافت از این چه می برسی که بکام مدافع کردن است
 از زمان هر چند شک نیست بر طبع و گفت بگوئی شاید دست با
 و آن خود بهم نوال رسا شد پس گفت دل بوزنه می باید با علاج
 خاطر نفعی آن شود بوزنه کجا ببرد پس یک است از خانه برآمد
 خاطر زنی فریبی و دوست خود را نشد و بخود گفت بمان بهتر که از
 بوزنه را بخت دارم و هر بیاید که دوست و به او را یکشم و دل را
 دست بهم پس بوزنه آمد و بخوان و بخوان و او را در
 و او برینست خود گرفته یا طوط و را با دوست که بگذرانند

در میان دو دنیا ایستاده بودی و لا اله الا الله و لا اله الا الله
زبان دعا می کرد و می خواند و می نوحید و می نوحید و می نوحید و می نوحید
گفت ای ترا در این دنیا و در آن دنیا و در آن دنیا و در آن دنیا
ما را تیرا این کارها و این کارها و این کارها و این کارها
ما را تیرا این کارها و این کارها و این کارها و این کارها
گفتی تا دل خود را بخواه بر تو بکنی که دل خود را بخواه
بر کاد بخانه و دینی رویم دل بخواه بخواه و این کارها
زود کردیم ما را و این کارها و این کارها و این کارها
را و بر کاد با شانه بوزنه رسیدند بوزنه برجست و بر کاد
با شانه بوزنه رسیدند بوزنه برجست و بر کاد
از کاد بوزنه رسیدند بوزنه برجست و بر کاد
وقت بیکد نوزده و ترا ای بوزنه بیکد و گفت ای بوزنه
بر کاد بوزنه رسیدند بوزنه برجست و بر کاد
که بوزنه رسیدند بوزنه برجست و بر کاد
که بوزنه رسیدند بوزنه برجست و بر کاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ

194

[illegible]

پایانی

[illegible]


[illegible]

مادونهای برقی

[illegible]

عبدالله بن محمد

五



[illegible]

انہوں نے

[illegible]

۱۴۰۲

هنگامی که در حال از جامه تنه و جفاها می نمودیست کارها را بر عود نیک
من که در عود مع غنچه دوست ترا، آن هست که ترس و بیم را خود
لا اله الا انت و انت اولاد و من خالق صلیح این و دوستی این و در
نیک و بخشن که مرا با او خراج است او نیز بدو من محتاج است
از که به سخن مرا گوش خروسته بشود و میز عافانه نماید و مرا از
کشتار دوست که دارند از ملک و ثقیان دور و اندام اسرار
و این خجاست که بیکت را سنی بر دو انگشت اندوه و در صوم
فمن نزدیک که بدست و پیرسید که حال صفت که با او از
جهت و او که بر می تنی دارم لبه بند و شفت و لبه بوی
از تن محبت من گفت اندوه را که خود اندوه که سخن و لبه پر
از شادی که به جاپیگی بسیار رو نمیدان که و من گفت
که شیده این در دست و نیز من و روح را و در و لها فرغ
ه از به به بن چشم تو شاد بودم و ناگه می آید و کامی خود شاد
لیکن امروز در بلا شکر ام و غرض خود را و در جری این به
که غرض و نیز در دست من عین و کلمه میخوانم که دوستی تو را

فردی که در این جهان خدای را که هستی ظاهر کردیم سجد می و بجا می بینند
چون که در پیوند که اکنون می نویسد باید ساخت و با تو می نویسد
بر درخت موس گفت بر تو قراریم باید که تو عظیم بسیار که موسی
خاسته و دستش را بلند کرد پس بجا آمد پس ای کاش که او بدین حال
گفتان من احسن الناس که می بیند باز کرد پس لطف
و ظاهر سوخته شد از آب که در دستم کرد پس با قبول خود
موسش آمد تمام که در یک کعبه شد که به و بجای که خود در میان
نیمه ای بجای او در او را خود را این حال را دیده دل انگار
موس بر گرفته بطعمه بجای خود باز شدند موس ساید های خود
بر بدن سیدای که به آغاز خود و درین میان دشمنی ندیدی که به خاطر
او و بان کرمی شد بایرا نمی برید که به از آنجا که پس بایست و در
خود در یافت که موس در میان که اضافه است بر شیده که
ساید و خدایان برید و سر خود کرد زبان و دستش بر کشید و گفت
بر من خود دست یافته و بعد از دل سرور شد خود را عید کاشی
بنامی جهان که به بود به می توانی شکی من می دانم که و ما

و از روی است که در طبع عطار و نیکار یافته شود و بر سر جان عهد
 بیان هر بر لبست که در خواندند باز میجویند و بنده میجویم کن میجویم
 و فاسرخی است که از تو خجسته در بیان نیست و نیکو عهد چون
 گیساست که کسی از صفت آن نشان نیست و خوش لغت طایفه
 که من جبره حال خود را بدین سوخته نشان سازم مصر ای
 بر آن سر که در و معر و فاسرخی است که حرکت از صفت است
 که سبوی را و از خود را که او بیار که هیچ لغتانی که او در دست است
 نیا به ای موسی که بیان سخن و نیا و دست عهد باشد و آن
 دست که به آن سخن و بهقان و سبید موسی است که چگونه بود
 دست این که به سبک به گفت او و ده انگ که و به می از و به
 فاسرخی و بهقان بود که در خود است روزگار بانی دست و به
 شده بود و بهوارده لغت و فاسرخی سبک را نیکو با آنکه و در دست
 میزنند به و چون دست مایه است به سبک سخی روزگار سبک
 سخن و بهقان که در خودی و سخن نگار و فاسرخی است که او
 مایه کی زبان طبعه کی بود که فاسرخی و سبک سبک به سبک و بهوارده

رہنما روزنامہ

[illegible]

[illegible]

وہوشیاری خود

الرفاهية

[illegible]

[illegible]

ہم بخیر رہیں

چند

[illegible]

توکل باشد

بتلكه شمس که که بنده و بین دوستی از راه دشمنی است تا که کردن
 با او صفات خدای جلجلین عالم و این وحشی که با دشمنی این می توان
 مذکور و چون از سر خود و این می بنا شود و بعد از این می
 بود می خد و در دنیا سکنند و ج خوشه از دشمنی که با کار
 که به گفت این بخان بزل سلوخی با اول سخن سلوخی
 خود که و او و در جهان با و می به جای می باشد این
 جهان در این است سلوخی که اگر تا به این چون من گفت
 دشمن تو تا چون تو به هر دو با و دیگر به پنج به هم بدشته
 باشد اگر می الواح که در بر شک و او و تو و هر دو و خدای
 را که به می که در اول حین و نوع کرده که به گفت
 به این به گفت که چون سخن به می و به بیان که
 و در آن که به است و سخن حاکم او اند به می و هر دو
 که اکنون به و در آن که به گفت که او نیز به می و به
 و در آن که به گفت که به است و در آن که به
 و در آن که به گفت که به است و در آن که به

سن ہے ہا
کو دسویں اور دہائی
وہ شہابی ظاہر ہے

1011

و انگاه که این دامن را بر دست تو قرار داد و در دهن تو نهاد و انگاه
ز دهن تو با این شش بند در هر دو طرفت باز انداخته و مان نهاد
و در وقت آمدن صیقل بر خطه کرده و تم به نگرید و چون به دست
و در وقت صیقل بر دهن تو نهاد و از این صیقل و عجم جان تو را که
در شش تو می خورد و از دهن تو می رسد و از این که مقصد کنی شکار کرد
بیم من این جهان بجا آورده و بدشتم و ترا و ترا از شد عجم را و او
خود را از تو ایمن داشته باشم و تو را کلام از الله بگو و بگو که
آورد و هر که آمد با شانه خود و رفت از او گرفت و پس از آن
بشش بود و از شش و از بجا آورد و با شانه قدرت الهی بشود و از
آز خود و بد او از بر کشد که بشش شش و بد او از
بیمه منه ساز گفت اگر از تو ایمن بودی ای نبدای ترا احسان
نگه دوی خود را که از این است و در صحبت تو نشسته با
در شش تو می خورد و از دهن تو می رسد و از این که مقصد کنی شکار کرد
بیم من این جهان بجا آورده و بدشتم و ترا و ترا از شد عجم را و او
خود را از تو ایمن داشته باشم و تو را کلام از الله بگو و بگو که
آورد و هر که آمد با شانه خود و رفت از او گرفت و پس از آن
بشش بود و از شش و از بجا آورد و با شانه قدرت الهی بشود و از
آز خود و بد او از بر کشد که بشش شش و بد او از

پیش

مستان به درو فی کینه
از زده خاطر معلوم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

10/1/19

در کمالش از او به جیب و بویچه خود دستک او زایش کرد و به
 شانه خادو و خشم شد و از روی عصبه بامی او را گرفته بگرفت و
 و بدین منو چنانکه خاک بر آید و جان در ساعت خود
 چنانکه با ناله خود را کشید و در او زد و شد و زد و
 خاک شد و بلند و اندک که کرد و با فغانگونه که تراشید و
 غاری را بر دیواری با به خرم سبز آید طافی به جای شد اگر
 که بوی نه شد تا موادی خود قناعت میکردی از درین
 که نماز نمیشد می نمودند تا اهل دنیا سخنان و در الواده
 خود را بگویند خود که در این مملکتی که گرفته خود را با این
 دست بسوی سحر و جادو و کفر و کفر که در اینست کینه کسی
 یک روز به دست و چشم چنانی من او را بر کند و بداند و
 کند که خواب نیست به سبب که به سبب که به سبب که به سبب که
 بر اینست که به سبب که به سبب که به سبب که به سبب که
 رت به اینست که به سبب که به سبب که به سبب که به سبب که
 یکی از آن در آنست که به سبب که به سبب که به سبب که

لا عجل بر این سخن و در صورتی خود را مسوز چاک او کشید
 که آنی ملک و امان دادند رحمت او می تراود بهر فرموده
 که آنی خود و در جانب خود کارهای سبک و سنگین
 و هر طاعت و کربان و آنکس شوی را بسیار شنیده است از او
 هر حاجی خود و نصیحت و ترکان خود و در انداخت و از گوشه
 و حق بر او درود هر کرم خدمت تو ساخته بود و بجز و قرا و او
 و دوم که بقیه زنده کافی را او در طاعت تو گذرانم اکنون حق
 را باور و بدو و با نیکوئی بر چه بدستند مرا نصیحت و ترکان
 خود و شهادت و بگویم ای ما زارم که در طاعت تو مرا و او را
 که این چنین سخن و دعا و غرضی است که با نیکوئی تو را و او را
 از سوختن و او را و خود بر حق و حق است شنیده و ترکان
 بش من یک خیمه با و او را و نماند و از رخ جانور و او را
 زنده و نماند و او را و نماند و او را و نماند و او را
 کار را این چنین و این چنین باشد اگر عذر و او را
 و نماند و او را و نماند و او را و نماند و او را

لحم

که در پیش از آن که تسمی رسد و بلای چند رخت پستی بریند
نور زده من و یونان دو دو سان او را از رخت طاعت او
و بخت چنانکه در حکا فانت رفته شده است اکنون کن
که در خود را کشیده ام و بر تر از روزه ام چگونه دل سلامت
مشم عجب مگر و یونان دنا دل و دروان کوسن مگر و است مگر چگونه
پسوده است ان حکا بخت او و دانه که در شهر رفته و در وی بود
بملاقای چند به چه صفات سوخته را رسیده نام او و دنا دل
مقتضی و بزرگان ان شهر او را دوست داشته و در
بکامه و و کان جوهر بر هم روزه به نکایوی ارضا الهی سفر نمود
و در تنهای و بیکسی و در کار گذراندن گرفت جمعی از دروان
از وی رسید بکلمان انکه با او روزه و جواهر بسیار است قصد کن
او کردند و دنا دل بر چند که لطایف بجزی خود کرد و باور شد و در
خواست که بخت خلاص شود و شد بنا و در و ان
و است عجب که کار خود فر مانده بود و و است را نظری افند
که در کاری چنان شود و مالک و خفی از ملک کان را اندر بر اینا

و اما دلی او از بر کشید که ای کلکان درین میانان بر سر کلکان
گشته بشویم بر ای کینه من از تنجاعت بخواهد خون من
در اینان باز بطلبید و در آن خفته نه و گفتند صناع و کینه
و اما اول حدیث خواندند که از و اما غرانیهای ماری در روی
سجده باشد گشتن آنها بعد از این ریاضی تبار از و آخران و سر
را بگشاید و از آنجا داشت روید چون خود گشتن اما اهل
شهر رسید مولی گشتند و افسوس با حوزو و پیوسته گشت
سمو و کینه کلکان را و پیدا شدند آخر کار پس از زمان
و از آن روز عید بسیار مردم بینا که با خود اهل بودند
گشتند کلکان و اما اول نیز حاضر شدند بودند و در میان صفی اهل
از هوا فرو آمدند و بر بالا سر و در و آن پرواز می کردند و فریاد
می نمودند یکی از و از و آن با باران حوزو گفت بهما که کلکان حوزو
و اما اول می بیند یکی از مردم شهر که نزدیک آنها گشته بود
این سخن بگوشتن او رسید او بدیدری باز حوزو تا آنکه از آنجا
رسید حاکم ایشان را و در آنجا حوزو باندک شهر آمد و در آنجا

[illegible]

گفت ای حکام ازین بخت و روزگار و دوستی و دشمنی
 نه بپایان میرسد ملک عزیز و از فرزندان خوشان این دشمنی
 که مرا بدست بلع گنجی از فرزندان و جوانان جسته و گداخته
 گفت من بدین ستان بر گزافه نشوم و بیایم و بدام نشایم
 که هرگز من را اینجا بر نتوانم شد مردم و در جوش و خروش
 چه کرده آید من را دشمنی تا بگویم در من چه حساب شد ملک
 بر نال و مستی بسوی دست سینه میرسد که چگونه بود و است
 ازین حکایت حکام و ک گفت او روده اند که زالی که من سال
 فرستاده حال و خبر منی دست مهنی نام و بحال خبری ناکام
 از که خوشی و روزگار بهیچانند و در دست شب به تاب نشسته
 به بدال که در سر و خون منگست و در دست و زاری که گفت
 ای مادر جان فدای تو باد من عوز از دست تو نمیکشیم
 بانار و در کفنی بخوابا بر هیچ کجانی تا و بده به بخنای این
 و در فریاد از عجز و افسوس و سر و کار و کفن العنقه و النجار
 شهرت بر زبان روز و شب در و غار و بار و بار میگوید

غلام مودک

[illegible]

چون در این علمه ان معنی است اسلحه و جسد رنجانیدن رحمت تا
بجز می و کفایت بافتن ان علام ناموزه بر و از بر اکتست جبر
دسته او را طلب نمود تا نسیاست رسانند چون حضور او
شد اهل از بزرگ محبت عجب اظهار کرد و گفت بدای من
من طو دوست بودم و نشاط من و و قلم بود یکی و سارنگی
و دیگر در از نه کی این علام چه خبر تو بدین دوست کو علام را
یکشی و تنه نشاط برانیده کرد ایستادین زبان بعد بایم با ترا
نیز همان خراج که این غلام را بخشانده بخاستند یا چند بکران
باشد و قدیرا رسیده بکاشنا زنده جواب داد که سلطان بدو
کویند نشاط ما و شاه با دور کردیم اما با و شاه اگر مرا بپسند
مستحق بود که اصلاح میا زو این سخن شاه را خوش آمد و این
ادوار گذشت و در آنش حضور و این و اسنان بر آن
دور و نام که بار و از خود شد می من نو اسطه جثم بر و دور
است و دور که ساز فغان می نو آرزو نام خوشد و نا و طای
حرف میشود پس طالع کو به هوا بد شد و مرا انجام کار یکی نماید

آنجا رسید چاکرک گفت ختم و زنه بخانه دل و کینه و حسد
 زبان بجام کز در بهت تا دوست حال و در شکوه زبان
 و آن چه خواند و خواند ای ملک من به برکت خود و احسان
 می بینم که دل بر تان زبان موافق است من چشم ترا نیکو بینم
 و دوستی و مصدق است شفا من از من که در چنین نصیری گفته
 باشد از تو بگذران ایمن شو تو هم بود من که آن جمله ششم که
 طبع است شخصی که در شکم و دست شکفت که و در چشم ترا
 عابد و معده تو است از واد که در شکم ملک برسد که طبع بود
 است آن حکایت چاکرک گفت سرور و طب
 و از در شکم بفرستند بر زمین می غلطید و از طاعتی ناله
 میکرد و خود را بطلبید طبیب از بهر امان او برسد که بر در
 داشت گفتند با رحمتی به خطه طبیب و خود را بطلبید
 شکم می بخراشد بپایه بر نا چشم این در نو شدند که و کشم این
 و با در کشند که ای طبیب این هم که برل و با ندب من
 در شکم می تالم و نوچه بر واره و چشم شکستی الم و پاره اباد و

منکم چه نسبت طلب گفت میخواهم که چشم نور روشن شود تا بنا دار
سعی در حق الهی از دنیا و کربان سوخته شود پس بر علاج جسم
از دوزخی شکم لازم نیست و عرض من از این درون این ^{سیان}
وقت تا ملک حاصل نکند که من از جلد اینها ام که سوخته ساخته
تا شکم و خاتم از بجه جدا شود ام که ملک گفت سیان ^{دو}
و این نوع که ظاهر من واقع می شود و آخر
از راه خود شده در این دنیا و دینی است و سستی است و سستی از کج
و تندی و تلافی بنای جای است اما بد آنکه هر که مورد ^{عقل}
یورش شود است و بیدار خود را سست کند خشم را بر علم بر بند
و تا عقوبت باشد این مقام نباید و در عفو و حلم که نیست که بعد ^{نوع}
از این نوع از آیدن می از و مگر عفو و عفو نیست که در
چند ^{چند} چنانکه گفت برزگان گفته اند بر که بماند که در سوار
معنی این ملک این کار را از این ^{سیان} نیکم مرا عقوبت و عقوبت
چند ^{چند} بر و حکم روزگار و خود ام و اندازد خشم با و بنا
فمی شکم و پای بکند و خود را سست و سوار باشد با این

فریفت شوم بهان جویش که در دهان من گزیدم که با و من
بخوان این اید که بیخام ما و شاه طرستان بگویند تو رسیده است
ملک گفت چگونه بوده است این حکایت طاهر گفت او
آنکه تو می از طایفه پادشاه طرستان از بخت یکشکی و در آن
شد و در مقام خدمت و سزا بود ملک از شوهر نامی
چند و شش فرستاد چون طالع او بر گشت و بود و ملک
او کرد و از سزا این نصیحت داد که من جویش نشنیده ما و شاه
را بیخام بر شهادت تو که من جویش نشنیده ملک اما بنم حوا و نبد
تا به شنبه او او شنبه را بر شنبه بدین حد و در حال شنبه
شکست و شکست را کسی نخواهد پس بدین سخن و سنان
و معلوم ملک شو که من حکم شنبه و نبدیم با چشم و طالع او
شک ما به باز است و دشمنی بکنید و در بدو تو آنم شد ملک
بد کافری تو از اندازد که شکست این در دوشن شکست که پیش
و در شکستی و بر نه را یکبار خود و من کرده و این در خود
که در این و طالع او را شکست با منی احکام که شکست

گفتند چرا چنین میگوی و خود در مقام ضرب آمد و در جلد بیست و نهم
کلی شکی ملک گفت چندی که از یک شاخه افتاده و لطیف است
و کبر چندی و درین عالم همین گناه نه کرده و یعنی که خود را
به گناه و ناکار و نادرستی نگرداند و نمیکند و زهر و سنان این
روحی که در عفو یافته و در جلد نه که زاییده اند و این را بطور
تواضع باید برزگی رسانند و اندک در آستان میان خوانند
چرا که گفت ای ملک دست میبوی لیکن بسیاری از کارها
را نمیخواه و این را ندیده و اندک کنایه است چنانکه اندک
کی که در آن از آن درونهای و حال اندکی خوب بود و عفو و انوار
نیز است اینها را میخوانیم چگونه که عفو را به خود را که فناء سازیم
گفتند عفو نمیده و اما تا که تمس با خود را به عفو کنیم
و تا که عفو کنیم که هر چه در عالم بطور میاید و بیکدیگر میاید
صد است کس را در آن خطی نیست چرا که خود را دست خود را
آمد و مرا کند کار سازم چون حکمت و اما که هر دو این صفت
است صلاح حال این فرزند من و در آن بود و است جواب

[illegible]

دستور و قانون

[illegible]

[illegible]

کرمی را بر زمین می بینند

ملاورافن

تیمار گوشت و گوشت را به هم می آمیزیم و از آن که در زود خاطر ما را بسیار خوش
خاک این را در آب ریخته و با حنظل و عرق و مالوا و صندل و سبزه
است یک یک بپزد و بکشد و در ده است این حکایت حکایت است
ما در ده اند که عرب صحرایین بشود بعد از و در راه بود و می ماند
و مکان ناموا ای و در راه اضطراب و راه بسیار در که می ماند
سوی حیات باقی است چون در میان و در حیات و در
و در راه و در رفت و بکشد ای خواججه صندل که مرا بسیار
گفتی ناموا این را چون مریوم و بکشد و مالوا و در ده خواهد
خورد و کله بسیار بکشد باشد بین از و در ده مان خواهد خورد و گفت
ای مکن نیم و نیاز بود و حنظل و در ده عرب نیم و نیاز بود و
برین که در ده است ناموا این برون می آید و عرب ناموا را
باید که در ده بخورد و نیاز نیم و نیاز گذشت و چهار و یک سید
و ما هم که در ده می بخورد و نیاز اند مالوا و صندل و عرق و سبزه
بخوری عرب خوب و او که ناموا این ناموا می ماند و بخورد و غرض من
درین داستان است که در ده و در ده و در ده و در ده و در ده و

سپید و خوش خورده و منزه از آن نگویند و نباشد و بیکر باید داشت که
 شایع ترین باطن است که از این بهره مند نتوان شد و عامل
 شبنم و کون آنکه در کلاه داشت ملک و بارز پرس و او در این
 و سرانجام بهات رخسار که شش بسیار می بخورده باشد و نیز
 و در میان آنکه در زمان بختی جانب دوست و مؤلف و در میان کار
 و در آن که با شوهر و ساز و بدترین فرزند آن بگردد و بوی ماه و پیر
 و در آن ترین شهر آنکه در و اینی طارزانی نباشد و عاشق و چنین
 و آنکه صاحبان را با هم دل راست نباشد چون در میان من و
 این که گفت چه آمده است بهتر است که دیگر بار چه آید
 و در این که برین طمعه سخن آخر رسانید و آنکه که کوشک بر دار
 و در آن که بجانب صحرا چه بد ملک است حیرت بر نه آن که در
 و در آن که در دست خلاصه این که چون ملک او و چه چاک
 و در آن که در دست شاه بر او و در این رسانید و بود و نیست
 و در آن که در دست که بی بدی بخورده و دید و جهان
 و در آن که در دست که کوشک است تا ملاحظه نمود و باره

برادر نیکو پناه از سیدان این زمان که از پدر گرفته است و دوست
 که با فساد و اخلاق خود را آورده است به لایق رسانیده اند
 و دوستی پیش آمد و فرمود بر کند که ای مادر بهر زبان مرا آید
 که میسر و اگر عوض جان بدهم و چشم هر دو را بر کنده ای بحال میروست
 بخاور و میگاو گفت ای ملک سیرت شیرین کرده چه در این است
 و حق حجت مرد بخانیا و رو و سید است که همکار را رود و در همین
 شریک لایق در کنار او نبیند نشسته که در این راه پدر را و دیه بایان
 کنند چگونه بر بنوی فی ملک کان بسیار است رسیده که تو هم از این
 ناحی چشم پا داده باشند اندکی از بسیار دیده باشند و مرا در
 دل هر اسیر پیدا اند است که بخند خدا آمین بنمایند
 ملک خواب و او را ای با ملک مرا با مردم روزگار بخاک
 نرسیده که پیش من بر خیزد کناه پس و دراز که بخندیدن
 کناه بر لب صورت و جای فرمودند ملک ترا از خود دوست
 برادرم چگونه این مکان درین سکنی چکار و گفت ای ملک
 داستان پیر زال نشسته و چگونه با خود و دوستی نام حکام

بزرگ تر از
 و آنجا

۵۷۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که بپرسد بادشاهان را بخدمت نیک برت ایستاد
و از مردم نه دوست در عیبت نهادم جز به اسیران
هست و ما و شاهان را از همه لازم نترسانند و ایمن
فایده ما که گاهی گشته اند و صحت ما مردم نه فایده
اند ما که نطرد و رین با و شک به بیاری خود باشد غیر آنکه
در استند ما شده حکما گفته اند هر که با برمی عیب جوید بی یار ماند
و استغنی که با بیچاره استی و استند ما شده و استان نشود و شال
استند ما بپرسد که چگونه بود و است ان حکایت بر گفت
دور و دور که در این بین است بود فکریه نام پای از پیر
کردنی خود است نور زبان و طلبی کند و بگوید که فکریه دور
گذاشت و از چنین خون بر نیز محو و بگویند یاران و خوش
آورد زبان است کنایه می و ماضی که اگر از صحت کنایه و فکریه
همی دعا و دعا را بر تر و تر و تر و تر و تر و تر و تر و تر
که در این بین و از استند ما مردم شدن نشان خود شک
شمال گفت چون بپرسد که گشته است و استند ما و عامل

نخچه و پس از روز را در آنچه رضای الهی است گذران
از روی فضل را که آشنی مناسب بنهاد اگر چه غمناک و از
هوای هوس می گویند گذشت تا کی سخن شکم پروران کم
بست بر من جویند او من نگذرد و این خانه غارت می و منزل
که دشمنی را عمارت مکن و بعد از آن خواب شود گفتند ای حاج
از رنجها الهی دورتر کن این محنت این جهان تو بگذر اینجا
این محنت نامه بر آید او ندی فرشته گفت آنچه خود پسند کن
نمیتوانست نه آنچه شایسته طبیعت ناقص خود محنت مرا بپذیر
برای ندی که از کلو که زو بجان شدن جانور را بر او
بسیاری زده که پیچیدار خدا بیچاره بود است به آنچه ضرور
باشد پسند ناپسند و آنچه عقل بعرفه از موافقت نمانم
طعن نیریزید یاران و خویشان فرشته از سخنان و لید پر او آگاه
شده از زیر لیس بازمانده و او را پیش خود خود است
و میگویند فرشته و را اندک شب بخواب و صبح است
فصل روز را گذرانند و در آن روز بکی می بود

[illegible]

[illegible]

فریند گفت او را و اندر یکی از نور و لیان حرو بند متاع کشت
در باره هر یک کشتن چو ای که از یک پاشنی و در پیش بود و شست
ان هر یک که از آن سر زد و که تا به دو کای او قرار کرد و باز
سختان این را به هر چند شود و عارف به از روی و نوری
انجام بختن عود آغاشی از شند که اخته پس در ویش نهاد
و یکسان چنانچه رسم ایشان باشد که در شیرینی با جوم کشته بکار
از طار ششید و در بختد بعضی بر کنار طاش شستند و برخی عود را
در میان آن انداختند عود ای با و برین بختانید و با طاش را
کشت آنها که بر کنار طاش نمودند و از بخوند و آنها که در
عود رفتند بود و چون خواستند که پیر نه پیرهای ایشان بشند و بود
شد و چنان هم جلالت اصف و نه در ویش را و در ویش بخت
و وقت خوش کشت و در یک که از ای از کاف و رفعت چون
خود از اند عود ای از و در ویش بخت خوش و قوی پس رسید و در ویش
گفت ای ای از و در ویش طاش را او بنا و این عمل را همیشه
از و این بختان بخت عود آن شکم به و در شانه و آنها که بر کنار

[illegible]

۲۰۰۰
در این مورد است که هر چه بدو است کار بزرگ است
اندر روز که تو هم در خیر باشند بکانه اگر در میان کارهای برایش
رود بر مهاب که نماید باو شایسته است خوب ترین وجه صورت
می نماید و جهات جاتیان بصلح می گزاید و شایسته است که
در صورت رضا الهی که معصوم از او فرستاده است حاصل
کرد و مردم و دنیا معذور و ابا و ان که دو طرفه گفت به طلب
راست است لیکن بر که در کار باو شایسته و دخل کند و در و بی
شود و در میان دو دولت و انان باو شایسته را صد بی ناب ساخته
در اثر ما کند و در میان دولت خود و خواه خردمند باو
رو به آید و انند پس اگر اخبار کنم همه مردم و در خانه از دست
و در ضمن بی شخصی من بخیرند و در این کار و لو آن که در وقت
چون رضای ما بدست آورده از شخصی مردم بدست آید که
من عقیده نوزده گفت متوجه ما بروت بدست گانی مردم خواهد
شد و در این جهت و در هر دو است که در کار و کند چون که
شیر و در این مورد و در بین تو و تو و چون دانست که خوا

沙洲

الحمد لله

[illegible]

754

مقدور آن بخار و از جمله حاسد آن بجز ویرانه ضایع رسم را
کردار آن باشد پیش آمد شیر برسد که آن گوشت که در روز
بسته بر منم چه گروی جواب و او که ببطح رسانندم بافت
خاست نزد یک ملک در بطحی نیز از هم قدر از آن کرد و بود
نکر شده و سوخته و در معز است مانند عود شیر که ای ای
فرستاد مانند آن فریه یک بخوبه چون خون پنهان کرده بودند
اسکاه اشده باشند و لبه سحر و جران مانند دارا بخمی برید
نعمت اید و در آماند است و بی بدو آوری آن تعجب
مستعد و از چو وزیران گرگی بود که در بی حدت سخن خود را
از راست نشان بود و خاموش نشود و بهیچانده لا محاله
رودی چنین گوشت از خانه و در آفته و ندهد و در دست
آفت و کیفیت ای طایفه حال این بجز و رزو معلوم شد اکنون
مصلح و در آن است که رزو تو حکم فرمای که ای وای بسیار
رشته که در دیگ بخار و در ویرانه بسیار و در دست
نزد و باعث خند شود و بهر کار و در ایستاد و در دست

صنعت

منی بجرم و بی نسا و غرور خست سفر بسته روی خزان
 جهان و حکم بشمار نظر بران کینک افتادون بیان بود و دل
 و آون بیان سلطان بنور و نا و پر و اخن گرفت و بیکار
 از غم و از کین رحمت و تیار کار ملک دست باز داشت فتنه
 رشت و شکست به راه و طالبان و درگاه الهی بر آید انجام
 جهان بیان و عای ملک و بند که ملک تو بین بر سبدن ستم رسیده و
 بایستی ملک سپید و در خواب وید که هر دو می صدا آید و بگوید
 این چه کار است که بروست گرفته شد و یک سید که کار است
 برود و دولت از یک و را بد و جزو و در پیش از خلق شود
 و زینت این عاقله از خواب و آید به او پرسی و آید و
 و لا اله الا الله و حکم او که ان کینک و یک خلوت از غم
 از غم بنور و در دل کوشی اما از بیم الهی خوف و اصد و کار
 کینک از غم و در ملک از غم و از غم و از غم و از غم و از غم
 و در و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم
 از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم

دوست عزیز کا
منظوم نام مبارک

١٩٩٦

و چون تمام این مایه را در آن کوزه میزدند بر نام قصه ایستاده
طریقی می یافتند که این کوزه و در آن قصه و جهان عالم
خود را بر این جهت و بکار آن میخواستند که همه را بر آن طبع
تا کمالی که می توانستند به چون آن کوزه که بر یک سنگ بر نهاده
و در وجود ملک و جهان و هر چه بود که در آن است و هر چه بود
ملم که در آن بود و هر چه بود بر او در آن دنیا و زمین و جسم و نفس
باشد و او را خود با خود گفت که اگر چه خون ناحق بر کوه
خود گریخته اما صد هزار دل به خون از می رسد آتش شادمان
که به کوه رسد که این ملک مقصود این دستان است
که فرمان روا بعد از همه اسباب که می تواند بود و از آن کلاه
گشت بود کلاه این کتابکار که سیاست او باعث نظام
است و آن را فرستاده می شد این سخنان بر او گفت و نزد
فرمانده تمام داد که این کلاه را اگر قدری در آن باز نگاه
چون بکلاه بود و گفته اند که هر که را دوست کوهان بود زبان
باشد و این در وقت باز فرستاد و درست کرد و در آن

که منیر و عثمان در لشکری شریف قرار بهم آمده و بزرگواران را از ایشان خود کرده
بعد از آنکه اجعت و آنرا بکار یکی بیکو صد بجایها فرستاد و بجان را
که بپوشیده بود و همه از خاطر شده و فرمود تا فرستاده بجایها فرستاد
که اگر از نزد بکنند این فرستاده را در سر رسانند و دست که در
شاهی کرده است و این چنین و در میان ایشان را بکفشان و عثمان
بی انکه بر سر بواجی نماید حکم کنند که کوه است و این چنین
کس بکس صلوات فرستاد و گفت در کشتن فرستاده بکشتن
آنکه در شیر را به برهنه و سخن کنم و خود در قیامت کابو کرده
گفت سیده ام که بکشتن فرستاده حکم کرده که کاه او داده
است شیر که دست به تمام باز بکشد و مادر شیر گفت که
بزرگان گفته اند است خرم است خرم است که کشتن
و فرستاده او را فرزند بود و در کشتن آنرا و با سواد و قوت
تپاد بکشتن کشتی و کشتی و در میان به پیر کاکه و بکشتی
به مادرش و نظام کار را و شاه عدلی و در کشتی عدلی
به در اندیش و عهد کار را و شاهی مدوخته و البته است

[illegible]

کنڈل

من ملک بخت داشت که دشمنان کوشت را و خاکی فریست
که در اندام آن در است که در بر و بخت الوده ساخته اوار
بسیار که در این از خاصه ان بسیار داشت که از خود آن کس بود
است که خیال آنکه بلی دارد در بد بختن خود در غنی شده است
چنانکه آن خود بر بد بخت غلام را بختن خود در بد بختن
بختن در بد بخت حکایتها در بد بختن او را و اندک در بد
مردی خود و حمد شده بسیار در بد بخت خداوند بخت ریاضت
کشت خود را و از بد بخت بد بختی و بد بخت او بد بخت
بختن خود در بد بخت از بد بختی بسیار در بد بخت خود
خود را بختن خود در بد بختی از بد بختی و بد بخت خود
بختن خود در بد بختی از بد بختی بسیار در بد بختی خود
در بد بختی از بد بختی بسیار در بد بختی خود
و بد بختی از بد بختی بسیار در بد بختی خود
بختن خود در بد بختی از بد بختی بسیار در بد بختی خود
و بد بختی از بد بختی بسیار در بد بختی خود

عدم گفتن ای خواججه هیچ حاشی این ملک نمکند که تو فرو فرمای شکر
و در میان زود کار فی مطلق است چون تو از وایره زود کار
سیدون یعنی نزد آن گشتن او چه گفت علام خدای این جهان
و بیان با و روایت کرد و علام ایمن چون رخصت خواججه
و در سرش برام خانه همسایه میرید و خطا را او بیاید و در روز
روی به اصحابان نهاد و زد و یک خواججه بر سبب را برام
گشت و دیدند او را اگر نه نبودند چون یک سینه او معلوم
و سینه بود از خود و بزرگ لغزاد بود گشتن او بیوت نمی رسد بخانه
همچنان در بندی بود تا آنکه یکی از سودگران بزرگ بعد از آنکه
در اصحابان افتاد و علام او را شناخت علام بعد
از احوال آن را به همسایه بر سیدین گرفت آن سوداگر سر بگشت
و بیان نهاد و شرح گشتن خواججه و در بند شدن آن
همسایه بیان کرد و علام گفت عجب گشتن بگلانه واقع شد ایگار
ایستاده بعد از آن خواججه ایستاده است دالان و در صانع
باز از او پس از یک گشتن به علام همسایه او گفت و باز از کلان

4257

[illegible]

و بهر کس که بگوید که گفتگو با یک شیفته حال و خلق تو را فایده ندارد
میگوید و میگویند اسید و آدم که در کشتی می نماند و نمی ماند یعنی در دنیا که
مستقر است با فردا مانند کاه جوی چون خزان و بهر کس که بگوید
اینکه ما در کشتی نبودیم و یک اسید که می بینیم می بیند و بهر کس که بگوید
تا فتنه بود و هر کس که نام را بگوید به حق و حقی و دل ساخته بهر کس که بگوید
بسیار آمد و تحقیق بجا و می بیند و چون کوشش و امان که بعضی
آنهاست و آن که بگوید که ملازم و زوجه و فریب و امان و بگوید
و بگوید آن نیز بگوید و آن که بگوید را با بگوید و بگوید
سید اویش با حق معلوم می بیند و هر کس که بگوید و بگوید
بود است که بهر کس که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
گفت که بر حق این مردم را با حق و بگوید و بگوید
و تا بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
و آن شید بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
تا بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید

[illegible]

بی سببی که فصل بند شد و چشم خود و عینک غایب شد
 بفرمود از این سخن بعد که از خود و خود و عینک غایب شد
 تا آن وقت که بی تاب از بندار و چهارم ما کوتهای کار خود و در یک روز
 نزد یکم اگر که از آن دروغ و صیانت بر خود که در وقت و صبح
 از آن رسد و او سس و شمشیر باشد و از آن و تصور و بر او و
 به هم نگویم بی چای و نوش چشم باشد چشم تا که بی سببی و شکی
 در میان شود اما آن است که در میان ما بر پوینت و حجت
 از آن و حجت ما بدین و ادلی کسی است که شکر حال
 و اندر حق کسی که از او سس کند و در آن که عین و در آن
 که در حق و عین که از او سس کند و در آن که عین و در آن
 است که از او و در آن که عین که از او سس کند و در آن
 شوی که باشد هم که در حال خود و خود و خود و خود
 و عین که از او و در آن که عین که از او سس کند و در آن
 و عین که از او و در آن که عین که از او سس کند و در آن
 و عین که از او و در آن که عین که از او سس کند و در آن
 و عین که از او و در آن که عین که از او سس کند و در آن

خبر غیبی شنید و ای ملک بحث بلندی که از این است کس بر سر
وقت این شب کس با این و هم عمر او را از و هم نام او شک
و شک او بر ما باشد پس عطا و بر فرایه فرود و عذرا او
و فرایه را پیش خوانند و گفت این بهمت ایبه حال تو شد اند و
ساز و تیار کار با که میکردی بان شعول با سول فرایه گفت
ای ملک چگونه اعدا میکنی بناسم که ملک جان با خود را که
پس این سخن کرده بود و بگفته عرض کو بان فراسوشن کرد من اول
شمار روز کار جمیده گوشه گردیده بودم النون که چشم خود دیدم
بگونه دیگر بار و در هم میایم کا بحو به گفت ای فرایه و
ما به دارم از شک اندیشان این سخن را که تو میگوی گفتند
ز کار حقایق بان شکل سب و ازین سخنان هیچ خاطر خود نگذا
شت که در خدمت تو نصیحت رفته و نه از غایت
گفت ای ملک نظام عالم از بهلوانان این راه است و خدنا
دستور بار کردن با بنها و اوده شده است از ما بهجو صلیا ج
زیر کس با یک نای با بهمت کشدن دارم ملک سید انداخته

ز میان سنی در کربان و جانان مناسبت و تاحسانت ملک شد
خدا ز کمال و دین معذرت ملک سخن سخن کربان شد
است سخن سار ان معلوم کرده اند که خاطر ملک با ساری
نوان بود و پیش سخن از فرستادن عاملی ناست
کری باز و کار رسد و هرگاه ملک با خرد اول
حکومت و رعا زنت او این نوان بود و زین خدمت
این سخن صاحبی باری کردن جان با شد و جانان
طریق خدمت ان ناست با و شاه صوان با که سخن از خار و
و توارده قادر بر ختم خدا شد و ما و هم که به سل و سل خاطر
نشان شد و حکم سخن نوری را به کبریا به حیده نایان
نیکوین به نیکوین نایان و من که به نیکوین نایان
نور که نیکوین نایان به نیکوین نایان و نایان
درین گفت و نایان نایان و نایان نایان و نایان
نظر از نظر نایان و نایان و نایان نایان و نایان
درین نایان نایان و نایان نایان و نایان نایان

[illegible]

نمودند و در آن وقت که در میان ایشان
هستی بود و مردم را خبر دادند که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان
در آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان

و آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان
و آن وقت که در آن وقت که در میان

من این و اینانی که است که همیشه ما و اینانی که است
جای کارهای بزرگ را بزرگ می دانند و بکن کارهای بزرگ را
و اگر تا بزرگ نمی باشد چیزی را با شل من می خواهند بزرگ بکنند
ما اگر حکم کلان و فرمای با تو خون تو این میوه میوه گفت اگر
روستای من که این سفالین است و در است است و در
و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم
و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم
و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم

و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم
و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم
و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم
و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم
و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم
و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم
و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم
و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم

و این است که می بینیم که می بینیم که می بینیم که می بینیم

[illegible]

طائر

2002

کار کرد و اندر دست کسی طاعتی بود و سطرینگی و میا که مایه بر ملک
 و ز مادر او و عکاسی و جوان کرده است و دست و پایشان در خانه
 است و خود را نمی شناسد و خواهرها و برادرها و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
 و از او که چون او در خانه می باشد و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
 و دست هم نماند و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 و نشان که برین ملک رسیده و نشان که برین ملک رسیده و نشان
 شدید و این دو حاجی آمده و که با و نشان این را بمن نشانند و بیکدیگر
 باشند با از برنده و باید خویشی سفید با از منصب خود و میزند
 و سستی را که از او که با بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
 حازه و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
 علاج اینکار پیش خود کنند این را نشان است و بیکدیگر
 اصلی خود و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
 کار با احتیاط و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
 اگر خدایه بودیم بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
 و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر

[illegible]

میں نے

[illegible]

[illegible]

متعین

ازین بزم

اعیان میفرمود که اینکار چگونه باشد بعد کوشش که فرمود و پیکان در کمان
 فرو برد و یک نفسی میفرمود گفت ملک بر چه چه در کشتن این چنین
 که کار را می تا آخر میفرمود تا در میان دوایان بخت نظام عالم از
 بیرون خاطر خود کند و سلسله ای که بعد از او میفرمود و خود را که از
 صفت او بکار برد و بگویم نمی برد و است چگونه گفت از برای
 تو آن کجا بکار رفتی چه خواست که در عالم نبود و سیر این سخن
 جای میفرمود تا حکم خود را که اولی را ایستادست گاه برود بکشد
 و آن سخن میفرمود و بعد از آنکه شنیده و است که حاسد آن
 فرمود که میفرموده اند پس کس میل خود فرستاد و کوشش
 میفرمود که میفرمودی با کوششی فریاد میفرمودم ز بهار تا آنکه از
 کس به او سلسله بکشد او نیز میفرمود و خود میفرمود و میفرمود
 و بگوید ای آدمیان که در وقت اسی ملک میفرمود و است
 میفرمود که کس که کس با از فریاد میفرمود که حاسد آن از فریاد
 میفرمود که کس که کس با از فریاد میفرمود که حاسد آن از فریاد
 میفرمود که کس که کس با از فریاد میفرمود که حاسد آن از فریاد
 میفرمود که کس که کس با از فریاد میفرمود که حاسد آن از فریاد

چنانکه

۱۰۵

[illegible]

برادران و کلمات و دست

موسىٰ بن ابي ذؤيب

یونان را در دیا فکونی ازین دایره خارج کرد و اینست
 که از این دایره خارج شده و به یونان طالع که با آن از یونان
 خارج شده و در سائر و تحت طالع و در خارج طالع و در این
 و چهار بار از این دایره خارج شده و در این دایره خارج شده
 خود را بروی می زند و اینست که به یونان طالع و در این
 سوار است و در این دایره خارج شده و در این دایره خارج شده
 شد و در این دایره خارج شده و در این دایره خارج شده
 طالع و در این دایره خارج شده و در این دایره خارج شده
 چشم عبرت بین گوید و تماشای عدالت است و به یونان
 رو باهی به اینجا رسید و در این دایره خارج شده و در این
 نو و در این دایره خارج شده و در این دایره خارج شده
 مقصود است و در این دایره خارج شده و در این دایره خارج شده
 انگیزد و قطره از شانه خود بر شکم او ریخت و اینست که
 در این دایره خارج شده و در این دایره خارج شده و در این
 بود و چشم رو باهی به اینجا رسید و در این دایره خارج شده

دست در دست بر عتله آن باقی کند که بهر وجه شکست ناپذیر
شود و کلاه بر سرش می خرد و به کسی که از عاقل شتر او را مان
د و در این می گوید که اسیر کرده و به کوش گفتند ای ملک به تو
تو در آن روز طایفه رفتند و کشتن میگفتان خاطر می برد
و کشتن و بزرگ و عروسی نمی میزد کاری ای هند کس از او
که گفت این چیست ای پسر با تو یکدیگر و هند را از این بزرگوار و
سخنان که می گفت طبع می بود و به دست لیکن چون عهد نامه
کرد و عهد در آن می کند است که عهد را شکنده عذر
و گفت چنان بر تو سختی بخرد و کارزد کردن تو را به دست
استاده کوشن گفت و نه و جهت یکی آنکه ترا طافت و بدین ظلم
جست و مرد و نکستند از او که ناله سم رسید و سوغم و دویم آنکه
سوخی اینجا که بهی و در آن تو رسد من نیز ناله پس تو بوزم گفت
و جهان را از این و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن
و با و پیش کار یک نفر که اسیر شده میاد کوش گفت ای ملک
از خود ببرد نام و او را اند و بچه مردم در بار سال و این

امین ابیانی

[illegible]

[illegible]

انوار

من آدم و حوا را بفرموده که از آن تو سریده است و بر او
 فرستاد که از آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده
 زاده شد و پس از آنکه از آن سریده ای که در آن سریده
 جان منزه که تو هم سریده ای که در آن سریده ای که در آن
 شش سال در آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن
 گفت که من سال گفت که من سال گفت که من سال گفت که من
 که تو در آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده
 از آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده
 هم در آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده
 سطر که در آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده
 نمی آید که در آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده
 هر دو سال از آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده
 من می آید که در آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده
 در آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده
 در آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده ای که در آن سریده

13

[illegible]

مہم ہست
از اہل

سید خرمین چشم بهر تو گشاید و این سید بهر تو گشاید
روان حای سید ملک بهر تو گشاید و این سید بهر تو گشاید
تشنه حای سید بهر تو گشاید و این سید بهر تو گشاید
تشنه حای سید بهر تو گشاید و این سید بهر تو گشاید
تشنه حای سید بهر تو گشاید و این سید بهر تو گشاید
تشنه حای سید بهر تو گشاید و این سید بهر تو گشاید
تشنه حای سید بهر تو گشاید و این سید بهر تو گشاید
تشنه حای سید بهر تو گشاید و این سید بهر تو گشاید
تشنه حای سید بهر تو گشاید و این سید بهر تو گشاید
تشنه حای سید بهر تو گشاید و این سید بهر تو گشاید

سید خرمین
چشم بهر تو
گشاید و این
سید بهر تو
گشاید

سید خرمین

پس در آنکه با عذر یوزنه جوابی او که عصبانیت از این میانه
 باین ملک نیست از نیز میگوید دست از شهر باز و از این
 قلعیدان بفرستید و خود را از این سخن چشم نهاده و شکر
 این که من ترا از خودت نیز یادوم و آنچه شده باشد و در
 شهر میجو و زنت را بیدار برونه را به نیز انگشت خود بر سطح جدول
 زده و فرمود بود که سلاخ شکست و سرگون افتاد و جان براف
 از این دوستان بکجا این ایروم که بونیز پیوه و بدان
 زو و سوزی و خون این کرد و بیکر نزد بالی این بوسه بزد
 و از فرزند این و بچشمان این کرد و فرمود و سوخته
 عصبانیت گفت و ترا ندانم سازند و این چه دردش باشد
 ز جان این بر سر مشغول باشی و یا اینها به نام هم سوخته
 و از شهر رفتن این ماده و از شهر و بچه عصبانیت کرد و
 جان بها نیست چون سبزه این سخنان را بیکد از فرزند
 نیز بفرمود و بآبیت که قناعت کرد و فرمود و در دنیا
 این سخن شد و از این سخن که و دنیا بوی میکانهاست و در

ایکسٹریکٹ

[illegible]

بهای آن را بهای خود را بدهی و السلام از بهای که بخواهی بدهی
 که آنرا بخواهی از قیمتش در آن بدهی مثلاً ششم اکنون باز گویی که
 یکم از آن بخواهی و بخواهی بدهی و از آن ده بخواهی و بخواهی
 تا بیست و یک بخواهی و بخواهی گفت ای ملک رسول خدایا
 بخواهی از آن کارهای که در آن است و بخواهی بدهی و بخواهی
 و بخواهی بدهی و بخواهی بدهی و بخواهی بدهی و بخواهی بدهی
 و بخواهی بدهی و بخواهی بدهی و بخواهی بدهی و بخواهی بدهی

五

[illegible]

[illegible]

۱۳۷۱

[illegible]

و گفت بک مانند است حال تو
مگر کوی آن جزیر اندیش نغز خود

المحبين

دین زبان
والمکرم هو صحن محمود ان کو
و دوست کے دل مبارک سے ملو

در بند و در اسیر من نمی بودم و منعت بسیار را در خود داشتم
 هم از زمان جوانی تا به این روزها که در بند و اسیر هستم
 قدر بهم نه شکایتی ضایع شده باشد و هم ادوات قوتی
 بهمان کشتی که در بندم در ملک است و من نه تنها به آن
 کشتی نیازی ندارم و در وقت که چون من می خواهم بر آن
 برسم و اسیران را به در می آورم باید و از آنجا که
 خانه من صاف و وسط آن کشتی که در دهنش را می بینم
 نشسته است و من بافت کوسه فلزی بر سینه که چگونه بوده است
 آن کشتی که در وقت آورده اند مردی مسلحین صاف کرده
 و یکبار شروع و مادی روزگار خود و بگذرانم روزی دوام
 آورده بود و من نشسته به از دست شروع را از روی دامن
 می بردم که ناگاه او را دیده این سبب از سرس که به غان را
 شروع به سبب از کین نگاه می بردن آمد و مطالب علی را وید که مانند
 جبهه می کشید صاف و هر چند را از سبب و یک سبب مع
 دوام و در آنجا و بر غان را به سبب و در وقت علان در روضه

سبب
 که فدا و بگذرانم
 تا آنکه قصد غنای خود
 کرد که هر کدام

[illegible]

مفتی محمد شفیع صاحب دہلی دارالافتاء دارالعلوم دیوبند

1990

گروہ مشاء

[illegible]

بیل خود و دستا
بلی تو این گرفتار
شاهجیک شهودیه
غنی و بی

[illegible]

میں کلا سنہ ۱۳۱۷
 شہادت ہوئے سرگ جوا
 موجود گرفت ہو

[illegible]

کتابخانه

[illegible]

١٥٠

[illegible]

[illegible]

۹. سرچشمه و گیسو را قیاس از دیگ و کاسه و غیره برآورد

وہابیہ

[illegible]

بیای و عزیز

[illegible]

خوری

[illegible]

.....

روزنامه

[illegible]

در جانی کینم و کینه
در آنجا نازده افروخته

بشتر از آن که بشنیده و از حق بیگانه می گویند
شماره را کشیده جان یکبار و از یوسف خاک کنند و این سخن را
بگفت همه جای اینجه بخوابیم و از آن خون بر ساقی کینه طلبیم
کینه بگفتند اورا بدان خون او ده ساعت سه ساعت بگذارد
بس و بگفتند من طلب را از تویم و بگفت ساخته برو عین بیون
خون کینم اسیر کینه بگفتی منم راجه از سندن این سخن
بگفتن شده صبر با و و او در خطای بر جسته ای همان
دوست روی بد را از تو بر نهاده است به گاه این همه
که سر ما به خوشی و چه به سخطت کن اند بگفتم راز نه کافی
رحمت باشد مگر شما و باستان بهمان و تو بخار نشیده اند بهمان
الکاش بخودند که طلب باز نماند که بگویند بود و است ان حکایت
گفت شنیده ام که در زمان فرما سر شو به بهمان عبد السلام که
طواف تمام جانشان را در او می و غر او می فرما برود بود
و اما آری عالم عیب قدحی هزاران جلیت بود و وقت
پنهانی صخره و جان داشته ام که از این عالم سوختنی سوخته بود

انجمن بیکار

از جهان با نادر یکی و از آنکه یکی عرق از نایب الیوم عام سید
شایسته است و در آنم نویسنده کافیه جادو و این یکی و اینک علی شایسته
نایب جهان باشد که در کار با خردمند این صورت نماید و در
علم و با و انواران و در میان از هر که در این رشته و غیره
و طرا اندند و در از هر یک که در میان ایشان نماید پس که در ام
از کافیه سخنان و در و نیز کنند و حاصله آن سخنان که همه گفتند
نقد میسر می آید است که هر کس که در این خویشتن می آید
خوشتر و بهای خدا حاصل بود آن نزد راضی همه بر این قرار یافت
از میان جامه های کهن را با نایب سلیمان هر کس که از او نسی
مسکنت من بکس باشد که درین نکس با نایب باشد گفت که علان
در میان خانه نیست سلیمان اسب الطلب و کس شاد و بهار
که بکوشد در خانه و از آمد و شده سخن باز نماند و به سخن اسب
فستاد و از کوشه خانه فریاد دارد و در مسکنت او شاد که نو بهار
را تا و روز نو ساز سخن یک به بارگاه سلیمان با نایب سلیمان
و شود که ترا بجهت صورت طلبه اش که ام اما پیش از این از

صفت و سخن گویم تا به کونی قطب است و هر کس که می بیند میان این
ایشان را در دنیا می داند و بعد از آن که به نظر آید راست است
و این که تو با اینها را دانی و ممکن شود که گفت هر چه حالت
آنکه بخاطر این بر شو و اینها را در رسم چون بعد از بحث و بعد
از این که بعد از آن در من خود را پیدا کند که بر من می آید
که به بیند خاطر اشرف باشد از من بر زند ای ملک هر چه
در نظر ظاهر و سخن نماید اما در مستند و فایده چیده است
از سرچشمه حق شناسی قطره کشیده خردمندان بهین حرم آید
آنکه که از زمین کشیده است تا که از آید و هر چند سک و در نظر آید
لیکن طهر و خاوری عوده است و رسم می که از یاد
من را شوی نقش خود بگویند و بگویم سخن می و خارا با و رسم
و چون این حالت پس به سخن او راست و اینها باز کار
ادم سلیمان پسندید و از خوردن است صاف و در میان
و بهار گفت است بهای انسانی یا و در میان و در میان
نیز بهر سلیمان فرمود که این بر من آید و در میان

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

کردنی خاطر و بیست و دو بر داشت و بی بی خانم و بی بی من
از کت آنجا وی بدست من هم ملک ایستاد و بدی بنی
بر میان در آورند و بگری بایم و از پیشانی راجه اندوه
عزبت هم میگم هر طوری که باید امر و رترا باید رفت و بران
راجه این انجیل است که از ملک عنای که گفته باشد پس ملک
دست باز و بخی شوی بسید باید ماحور خلوت من این ملک
سید و دم که بر گاه اسبان رفعت من می باید اگر اندوخته
بایم سا و شوم و دید از افکندند هم از او می بایم بهر نوع
فرمود و از طفل ملک آگاه باید شد و حاره هم راجه باید کرد که
مسکین است راجه میرزا و معنی جهانیان که آن است ایران و
چون بر دین کار و وزیر گاه شد خلوت سر راجه رست از
آمد و او بر سید راجه گفت که بر سر که چون آن خواب بود
از روه خاطر کردی اگر چه تو بر راز و پوشیده بگفته ام اما
راز راز من میرزا و معنی گفت که گفت که اخلاص و راز راز
منست که آنچه راجه فرمایند از تو و خاطر باید شد اگر چه این

داز سر بسند ما باین جمعی از مستطغان و دیگر مسکین و غم سینه که
حلاوتی بر این است ببارک لانی میرزا اکبر و اعیان و ارباب علم
ببین الفیس حضرت جلد و در آن نیز اصحاب باید کرد و بر آن دعا
بمستطغان باید بود که مالکهای کرم و مالک طایفه که نیست و سخن
را حق شوق که دانند و دوست را به خود ای ملک آنچه سندی
ما بگوئی شاید که طایفه ای چون کسی را حاضر و غایب
که برزگان را به و لیس ایمان باید گفت ملک و افسان بر آن است
افزون نموده و آنچه در آن شب را افزای هوای ملک سدید بود
و خواجهای بر آن دیده باز گفت و در آنچه بر پنهان
تغیر کرده حاره ایگار گفته بود و یک یک گفت از سرگی
و دور بینی خود ایران و صفت عظمی همان که از راه دور
دل از جای نه بر و ترازو می گفت ای خواجها
عاجل و صد هزار حاجت من بر جبهه خون من خدا تو باد
و برای ایگار از رویانک نباید بود که خانه های متهکان
اگر چه در راه بود ایگار را بفرستد که کانی ملک است زن

[illegible]

5/21/68

حکیم از شنیدن این واقعه حورم دل شد و بفرمان پادشاه که
خواجگاه مبارک اندامی و دلخنده اندامی و خرم و شادمانی که
اندر سجده و توبه و این بوسه و این بوسه ای میخورد و در سجده
اندر سجده ای باشد که از جانب سران پادشاه و بزرگان
ما چارصد رطل با خوراک که گاه است او زنده بماند و در
و قمار و اسب عراقی و اسب باشد که از اجداد و
مختص ملک و انوار که به پادشاه میسر است و کمال
مستحق و انوار که ملک حور و بان الود و در
مستحق از عوافتی باشد که شکل کجای که از دارالملک
مختص باشد ملک و انوار است و ملک انوار
بل باشد که در اوج بیاثر خدمت ملک و در
انوار و در ملک و انوار است و در ملک و انوار
بل باشد که در اوج بیاثر خدمت ملک و در
انوار و در ملک و انوار است و در ملک و انوار

ملفوظات

مست بشیرین سخن در دست او نهاده است و ششوی سخن سکر بجا آورد
و با صلی در گرم دور و بیکجا ده ار کار ایدون حکیم رخصت گرفته
بزل بهر آتیه تا به نیک زمانه او کار ایدون حکیم بر نهاده او
بودن که بهمان دن بهر ایدون رخصت و بهمان کو گفته بود و وقت
روزی که در می ایستادان به شکستها و تخته ای در کلاه را در دست
و در دست حکیم ملک در عنوان و ایران و جنگ و کار و در دست
ششوی ایستاد و طلعه بر دستهای او ایستاد و زبان به او
عظمی کرد و یونم که راز خود را با او نشان گفتیم سکر اید
را در خواب ملک بیاورد و در ایران و حنت مرا بخواند
شعشعین بگو گفتی و کار ایدون و انا بهر یک نگروی چون سنان را
که بر پایه خوشه یمن اند خطری عظیم و بهر ایدون ایدون بود آن
شکستها را به او ایدون حاضره ایران و حنت را که مرا اگاه
ساخت و کار و در دست که به اندیشی از جبهه و سافان خواند
ایران و حنت را به ایران داشت که گفته ملا رفت سعاد و
ان باشد که در حنت و طوره اخو را سپرد سازندگی از ایشان

ای خدایا که این جهان را خلق کرده است که اگر مال و جان در راه
 خدمت دلی نیست بنده بر آن در هیچ چشم بدیده و بخشی است
 اما ملک بود کار و در بعضی گوشش بسیار نموده است
 ازین پیشکشها قیاح مرصع یا حایره او عوانی بر جوی بر شایسته
 در رحمت شود و عیده ما شکوائه این دولت عظمی نماید
 باشند امروزه خلاصه انرا بنیکس که در دانی مانده بسختی
 و او شکایه کار او در ملک بلاد را بدیده خود گرفته بجل و راه
 و بزم افروز نام حری که هم توبت ایران دخت بود و منظر
 بنید و قیاح و حایره نیز حایره سخته فرمان شده که بر کدام این را
 دخت اختیار کند آن در کصده بزم امروزه باشد ایران دخت
 را بیل بطرف تیغ پیشتر بود و در بلاد و زیر ملک است تا آنکه
 بر وارد و بصلح وید او باشد طار حیران و در بایده بود که
 بسواید آن قیاح را بزم افروز داشته باشد اشارت بسواید
 حایره کرد و در پیمان ملک را نظر بر بلاد و اما و که بچشم اشارت
 میکند ایران دخت تیغ بر گرفت تا ملک را بشوید و کاه شود

[illegible]

[illegible]

موضع پستان بند بر خروشه از آن و بر کاری که از طاره گرفته باشد
تیر که ناید بکود ما بخیزد می طایفه و بر بی ازار خود نیاید
که در آنجا از دست داده است سوخته نیاید و با ملک
شاهی در این اوجان دین ملک رسیده با پنجهی هر که شود و ملک از
رویشان سوزد است از پنجه صلیکی و شایسته نوکی ملک و اندک
این ملک و در ما بر و آبی را از زبان دارد و اجمال کار از دست
رفته خیر ضربه نه بنت با بستی که ملک بر عصب خود عصب
بودی با ایستافی دست نداده خانه و دست و جان و آن را
دی از طاع حرور ایستاده است عصب است و دست
شاد دین می زیست و اگر ملک سوزین بکار شافی نیکو و شاد و
می بود و این محبت و محبت نمی کشید ملک گفت که چگونه بود
آن حکایت گفت آورده اند که در همین فراموشی و در
دورست و کرد و در ملک روبرو بشکار رفت و بر چند گاو
چرخید و گریه گاری بر سر ملک ازین بعد و بکن بود و سر و آتش
نه که ملک عصب را خاز کشی از آن مرداد و سبکی خود با بر و

کشته و در این بنایین کجاست که بار زده بود و از رخ این کار
 مکتوب شده و در بدو یکنی کیده کرده بود و یکبار به ساخت
 چشم ملک از خود بدو افتاد و از یک سو قی سکار و دست فی
 از این نماید اهورا شده نیز و لدوز انداخت و چون بر سر
 خود رسید و رو شده را با سینه مجروح و دل چون بر
 بخت کشته از بی طری خود را خود است نمود و طاقش
 نظر و سار و است و بریم کجا بر از شرح از این شده
 باشد و شکر و این شد و ما خود هزار و او که پس این بر کار
 که کندی می نظر کند و در خود ای این شهر کی از من بود
 به او که در طبع علاج یعنی خود قلع اسباب خود و خود
 کشته بود و طایر هم خود و خود و خود و خود و خود و خود
 نزد ملک اینجا رسید که پس او باید رفت و در تیرگی می
 باید کرد و پس ملک به خود خود رفت و بختان که بر کان
 به او و در وقت من ملک باید کرد و کجا و خود و خود و خود
 که بخواهم که کویر نماید از کان و استش من باز و می

و سلا و ناوینی

[illegible]

[illegible]

روید خدایک بیکر که بگوید
 مازن نام و دانسته و علام از اهل بیت را بگوید

خود بخواند بیکر که بگوید بود و علام که نشدند خود بخواند
 و در هر حال کار طلب کردی تا بماند خود را در هر حال
 چون نظر ملک بر و افتاد و در هر روز و شب کند و در هر روز
 و در هر حال خاص و چهار دست گرفته بر و از بساده بود و چون
 از اقصای نمود و دیدن پس و در هر یک خود باز نمود و باید کرد
 زخم و در هر بار و او شود و شد نباید و در هر سوم برسانید ملک
 از این خبر پس اند و انگلی از چشم مانده ماند و لطیف علام از او
 طلبید و برید که ای نادان این و بری بر چه کردی و علام
 از او پرسید پس سر گذاشت و اما از نمود و گفت چون توانستم
 اگر که ساخت خود را می توانم و بین با از اینم که در میان
 پس بر و از و شاید که حرفی توانم گفت ملک تا چون از طلبید
 گفتن می نمود و چون شد و گفت ای علامه که در میان
 که این علام می توانم پس بیکر سر و بگوید و لیکن سر و
 که اگر این سخن گویم بگوید یعنی دمن به بخت که در میان
 الحال می بانی باور ملک خود و بگوید پس در میان او

و در هر روز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منی باشد اما تو که خشی من میباشی و میباشی و میباشی و میباشی
که روی ای بلبل سخت بر بخورم از خنده آید ایران و دست
گفت از عصب ملک آید بخت اندام و آید ملک ملک
رخسار است خانه است که و اما یلان بر سر سرخ سرخ
بغم خورده اند اول آنکه در آن سرخ سرخ خشی و خشی و خشی
و دوم آنکه و اما باشد و بدو بار و یکدیگر لی سوم آید خورده آید
لکانه نه آید و طاهرانه و غایبان مهربان باشد چهارم آنکه در
خشی و خشی و خشی و خشی و خشی و خشی و خشی و خشی
خشی خالی و مبارک ختم باشد بر شوهر ایران و خشی و خشی
اراسته بود و خشی و خشی و خشی و خشی و خشی و خشی
کامر آید ز خشی و خشی و خشی و خشی و خشی و خشی
خشی و کان ظاهر و سوار می آید می گفت و خشی و خشی
عصبه می خورد و ما خود می گفت که از یک سینه است که خشی و خشی
وزنم جا و نه نشسته اکنون این و خشی و خشی و خشی و خشی
بیشتر که کوشی کنم و آید از خشی و خشی و خشی و خشی

از خشی

سید محمد علی
دوست را گشتی خوار
۱۳

[illegible]

[illegible]

کرد و از دست این خواب با او هم بازگویی که آنچه او بگوید حقیقت
 است و شبیه نیست پس ملک پس کار را بدو و حکیم رفت و آنچه
 که حکیم بگوید باز بگوید و کار را بدو و حکیم بعد از آن خواب کرد و
 آنچه بر زبان میگفت قریب بود و آنچه آن که کار را بدو و
 کرده بود و در اندک زمانی بطور آمد و بر زبان حکیم آورد
 خاصه خداوند این باب است که یزکان خصوصاً که مادر
 را هیچ چیز بهتر از حلم و وقار نیست و این خبر هم شنیده و اما
 مخلص و منت بدید چنانچه و اساق را به بلار و بلار و بلار
 اکافه میسازد و باب ما در دهم در میان پیر و جوانان
 را از سخن سوخایان بدید ازین روی و این حکیم گفت باز
 و این خبر و فایده بدید و باری و زبان یکبارگی با خود
 در دل خواب و خبر را روشن کرد و ایندک من استخوام
 که زبان مرا میگوید و نشان آن که ام طایفه را از مردم کار
 یک سال که از نه و چه جاعی را از مردم گرفته کار و بار
 باز دارند که بسیار مردم بدور هماس مکان و را بداند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دعای و تمجید و تحسین عز و جل کار خدای برسدی امین

در حالت برکت و است و انکار اعدای است و بنده و بنده و بنده

وہ لوگوں کے لئے ہیں جو دنیا کی چیزوں سے غافل ہو کر اللہ کی رضا کو چاہیں۔

والتجربة في العمل والخدمة في الجهاد
والتجربة في العمل والخدمة في الجهاد

کہ مائون ارمو وہ نشو و نما وراثت پر و بزرگ ساضن برالانی

نیامند ورنه بشاید او می خواند که پس کس در برابرمانست و ما

وہراست کھنڈ و عالمی ہمنی و بزرگ سنی است کہ ہرچی و ہا

یاف و مایه فی السب بس ارسطو را در کتابهای او
در باب اول از هر کس که اندک لایق باشد خوانده است

اکھا دسپا نزو کو پر فتنہ و عداوتی کو دور کر کے مریدانہ ایفکات

اصل و موع کوئی حیات پسند بودہ است و ان سے

است که یکس هست ابو زبیر بن ابی ریحان باشد که بر او است

مزايد در انغم و اندوه و بکمال جامع بين سعد و دل و بارگاه

بر غفار کی

[illegible]

نذیر

گفته است و چون است که از چنین کس رسیده است و از شما
 که شایسته اینجاست و انسان ندانست با این مردم همان
 را می خرد که چگونه بود و است این حکایت بر من گفت
 او خود را که حکام حلب بر او خرم و وسایل خود را به دست
 میبرد بود که در میان توفیق بنده می شنید که بکایت است
 ما و ز است و کار نامه او را و پیش او را طلبه فرمود که برای
 حضور راست میبرد باشد و خوراندی است که در کار میگوید
 و جری به در و دل حکام جای که گفت ما آنکه گفته گفته محرم
 و انفس پروری از غلزان او وقت نیک و وقت بافته یعنی
 رسانید که ملک بی آنکه اندازد خود را به نیک و آید اصل
 معلوم فرمود باشد و بر بزرگی او از دانه خود بود است
 و گفته ان پیش از مردم بار از پیش مردم خود صحبت کرد
 ان و انجا را چای بزرگی میباید و انده بخاطر سن چنان بر
 که این شخص بر بعد بر که از اهل ما باز نباشد نیک است
 چیزی بگوید و آنکه مردم گوید و بگوید کار او از مردم

7-7

[illegible]

موسسه آموزشی و پژوهشی

یگانه ای که در تنه تو در اصلان در آن زد و یک خونیا نشسته بود که سخن نمیدهند
مادد است بدو قرار باشد و از سبب در صورت و در کار نمیدهند
و به سبب از تو هم و در الحافات با خون بواکسل بر سر کار می
بسیار از خون را بنی و السلام و السلام ای این همه در صحبت
و در کرم بخش کشید حکیم روزگار و در نمانی با من که در سلامت
که آنچه امن سلطنت و در و من فرمانده و با تو بود و در بدن
و آوی به خفی بنزدیک جهانسان به است کرد و جهان جهان است
بر چلین شایه و رعیت نهاده و یک نزد یک رسید چه که در این کرم که
حوالان اسرار طاعت بود و با ساید و ساید چه است ای جای کن
خاندان ارشدین این و هستان کرم از هم نشینی به نهادان و
در نمانی به است نژادان ظل کارخانه و دولت بند به است
نزدیکش اکنون میخواهم این کرد از سرش به جان بکشی که چرا آید
از تو کرم و اما بای به است محنت و دوران می باشد و نشان دادن
دل و در کار به می بکنند ان را و السلام دست کرد و دست
نشان دادن و افغانی در پای و در ار و ان خبر که ازین اندیشه جلوه

و بد کرد ام است نه که بگویم روشن بفرماید که در حق ضرر که این
 جنت مانع از حقیقت جهادیم که احقرین است بیک نموده ایم
 بر همین و انوار جواب داد که او می رانده را همان بهتر که در کاخ
 ایمنی خرد و سوزی و در دست تو اما هر سال این چنانکه باید بکند و کرد
 چه اگر چون در حرم تاج و پادشاه این عالم بود و این چنانکه
 در زمان ایمنی خود که هنوز جزا است که به این حق است و این
 کرد و کرد از خود و در ساحت و حق کار فرمای شود که احقر
 این و با او بود و در حق عقد بر ایمنی هرگاه از خود کار کشاید از
 حق ظهورت چه این و نیز و شد خوب و منکری کند کار
 عقد بر دست نه بدید چنانکه بر او و بر سر بطور و شد
 که این و سبیل خردن ایمنی پس شست اصل کار و بسته فصاحت
 از خود است و این را کتاب پس طاق و نیز و دلخواه
 در صفی امام با و کار مانده و این سخن را و استانی رنگ
 است که فعل لیکن ابل و اهل توانه شد و ای برسد که حکم
 بود و استادن حکایت بر همین گفت او روده اند که در

زین با کتاف بود و بلند خست و بزرگ شش بود و بزرگ صورت
و بزرگ سیرت و بزرگ است چون ملک کوس حلیت با قلم جاود است
بند او از دین است برادر بزرگ از خزان بد روز گرفته و بنا
مروم نخور و بزرگ است است او رو و باطن و بزرگ است کادر
شست و در دو است برای بر خاص و عام گشاید و در
ازیم اگر چه است بحال او عدلی ایگر و عزت با بر وطن
آتش را که بهار او و در از زمین گرفت نام روز را که
وین م کادر بفرزین بجهت و بنای و ناسیای یکی بود و در
و مستحکامه باز با یک زمین مباد بنام کادر و لغوی بهشت
نارین از کبرین بزرگ کار داد عزت پس گرفته بود با او
بر آتش شایر او و چون به سنی از روی مباد بر خواند هم با
نورانی از مباد و است و انزال دیگر بود از سری ریان
و نام چهرین که از کتافان کرد و مغرور بود با بیان است
و در نور سیم و چنان افق کند و کتافان کادر و در کار
نورانی از کتافان شد و است سفر به است چل لینه و بیان

کیدل با ساسن خط نزل می نمودند و بدیدار همه یکدیگر خارج بال
 و ارا سید و دل می بودند بعد از گذر این نزل با خود و وزیر
 پسر بطور رسیدند و بر کساره شهر ارم گاهی مناسب
 و بهنج یکی از نوشته بمانده بود و در نقد نبرد شدند یکی از
 گفت وقت است که هر یکی از خود بناید و بجهت خدمتی
 آرد و با لغت رور سجد و برین سپردانیم بدو شاهزاده
 گفت کار را بقدر برات از لی باز نماند و بگوشتی
 سرانجام نیاید بر آرد می خوانند بر باشد و بر طلب این
 بود خاید جوان نه بیاو گفت حسن در دریا رفت لغت
 است بر جان حال طایر شود مال باع ان خواهد بود و
 بجهت حرقی از خنجر عالی خود و بر او اند و گفت سر ما حسن
 ما از معاصی نقد کم اصل بقا است و در اندک دست ما این
 مانده سو و خری است نمی مانده مانده است و دست و دست
 در دست و کار شایسته و معاصی که از آن بر همه است
 بشود که دست و خری از آن معاصی و معاصی و معاصی

گفت که از ده مانده است

[illegible]

[illegible]

۱۰۳

۱۱
همی سپید کرد و معنی کارش توکل باشد که داشت فتنه و عاقل سبب که
حاکم انصاف است به استیفاء نیکو از توکل سبب که نزل دوم
کسیه بدور می آید از آن که گشتاد و یک گشتاد و دو باشد و در
جسمه عقل میزد و چون طالع شد و جابر میسندند و ایهاماتی در استخوان
برود و روی بر او او در دو مستخاف شبانی باب و اول فرستادن
انجا رسیده و عیان بر زرا از لبت چشمه بر داشت و با نوبتی در آن
مازگشت و عیان بر او او در لبت چشمه و نبار بود و ما خود گفت
این عقد بنام است هر چه ازین بر دارم عصا بدین عقد و راه
باشد شاید که در کار بود همین عقد نرسد باید که این عقد را بر
برو برسد و بکار بر دارم پس آن شاو و دل نبرد و است و زرد
نقل کرد و خاک طبعی بر لب میسندید همان شبانی پیش رفت
اما چون در بطن را از زرد میسندید باول بر چون اسکله میسندید
از بدین رفت و بعد از آن که میسندید و بدین آغاز
روا خوش بود و است و ناک شبانی باز آمد و صورت حال را با خیال
که در آن روزن زبان داشت و در آن روزن گفت ای علی عباس

درگاه است در از شهر که شش موعده در محل در روزه حبسند
 عیال ملک رفیق و اخوت و در صورت آن چون از روزه می آید
 در همان کعبه بن مسک بر حاکمیت صد افوسس نور لکاید
 در روز شش و هجود و کبوم و از اهل عیال باز و کاستن پس در حال
 عزیز کرد و دیگران در نزد خانم هر چه شش و هجود عیال
 خود و کند این حوالی خواهی شغل هر از داد و کار خود و کار
 جیتی با هر دو و بدان بیان در مدخل و کعبه که عیال
 چرا عیال از خود که هر یک عیال ایستاده بود و با کلام عیال
 چند از خود در سبب لکاید عیال باز و کاستن الی عیال و کاستن
 آن لکاید ز نور و کعبه و با کعبه است از خود و کعبه که عیال
 عیال حاجت خواهر کعبه عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه
 ساکنه کعبه عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه
 و عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه
 عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه
 و عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه عیال کعبه

لایق شایسته و نواز عیسی شد پس بحسب قرار داد و زور را
طرح کرد این که گفت و بر عیال خود زنده گاشی را آوازه ساخت و
چون قتلگاه و مکان دل از کوه سفید ان برداشته بر سر جاده ایستاد
زور داد و بیست گفت که بیست ایوه و دو طاووس بر زبان دل
خود شکست بعد از مدتی که خبر داد که دشمن بر کوه و بهقان افتاد
و بهقان را بهر جا که بود بعد از آن زور و طعام از هر کوه سخن
و در میان اند جان حکایتی میگفت پس حکایتی از زور کار
و زور و داشت و در میان سخن آب و بهر جا می شد و بهقان
سبب از بهر بهر میان گفت که در شکست دل و در میان طاووس
که در میان از زور و در غم و طعام و حیوانت من میان بود و
از هر بهر که می شد و در میان می ایستاد و در میان زور کار
تا شکست و بهقان از شکست من سخن اسفند بر طاووس سخن
و گفت می بینم که در میان طلال می بینم و گفت در میان
از زور و در میان می ایستاد و در میان طاووس سخن
سخت و در میان می ایستاد و در میان طاووس سخن

فلا تلهي عن حبیب
اوراد و غزلیات
عسای و سرسبازی
دشمن ندارد از عمل سزاوار

وہمیں اور ہمارے

وست ارم بکشد و سه روز بگذرد و بود که بیان بار بپزد و دهقان
ضیعه از بار اول بپا بجه نرغال عصا و صد و نهار با زکنت دهقان
کشت بر است بلوکل اول بار که این بذر بار تو غایت سده بود
از کفایت است او را و بجه نوع صح از وی سان صورت را کشتی
و زین و نرغالان محقت بر نرغالان رجسته بهایی ما بستم که در و تصد
و نهار بود و این صد و نهار تو بپزد و او را دهقان بستی کرده و بپزد
و کشت بر این که بهایی بجه بجه من فراموش کرده بودم و او را
بستم و نهار تصد و نهار نرغالان بود که بود و او را و نهار تصد
ان صد و نهار نرغالان است که خرج بکشم نرغالان حرت و او را نرغالان
کشت ای دهقان و او را نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان
و بکزی نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان
نار نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان
نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان
نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان
نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان
نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان نرغالان

معاونان: دین

مراد این حدیث بر وی گذشت و پیغمبر او شد و اگر گفت چهار
پنجاه سال که این جوان زیست این کبیر که در یک جوان بود و گفت
و می نمود این بی بی من زیار مندی رسانیده بگوید بعد از این
نیمای خود را باین کس که دل بایستد و مانند دل خوری و از هم اگر گفت
در دینی و استیاضه مثل مادر اجمال خود بسیار است من از عمر خود هر روز
با هم و در آن زمان تا بعد از آن قبول انعام کرد و بهمانی رفت
رفت و با او روز تا او بزرگ و سکا طایان که غریب است بهر حال بود
زنی حید و دم بیست نهاده و بعد از آن ای نمود و جوان برگ از آن
بعد شهر داشت که چیت که روزی حال صدوزم است روزی که
سوداگر بر را گفتند که امروز همان عقل و کار و آن تو خواهی
بود از کان را و ده قبول کرد و بشیر و راند ماکه گشتی بر این
آنها و غریب است آنجا از دور باید و از بهر سید و اهل شهر و خرید
و فعی بگرفتند تا که وی بدید و سوداگر بعد از این که بدید و بهر
چون نقد و حوض و بهر روزم خود و بر و انبیا سالان بود
و بر بخت روزم که حاصل کرد و روز خود کفایت هزارم است

بگویند

[illegible]

194

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

1992

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روزنامہ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کے لئے

میگویند که کار حکومت بر کسی قرار دهند که ملک ایشان را واکند
یعنی درین باب که گویند که میروند در زمان گفت اینکار
کنند از حد که من چنان کسی گرفته ام نه بسا و از قضا و قضاوت
برین گفتند خوف باده و ازین خلی تا ابد پس حکایت ملک
خود را و رو بوجهی خود باز اندازند ارکان دولت او را
چون نظر ایشان بر و افتاد و استند که این او را جای جاسوس
بزرگ دارند خود شکو و بزرگی دولت فهم شود پس شرط عظیم
او را زده و حال برسد ملک زاده جواب ایشان بزرگ گفت
و از اصل دولت خود خبر داد و سرگذشت پدر و برادر و خواند
انفاقا کرد و می اندر بزرگان این شهر بکار داشت پدر او که سید
میوه و این که هر قدرت سلطنت را از کوه تحت مادرهای دیده
بودند و قضا و بزرگ شکو و واسن پدر آن او بار را ندید
نه اما جلالت و لایست در بطوار او خوش بود العاقبت میوه گفتند
که در این حکومت انعم خط او است که دولت پاک دولت کرده دارد
بر شکست که در این عدالت و رعایت رعیت و زود است

پس ما منور او را در او مار و آخوند ساختند و ملک و مدین و ملک و
 احاطه و از برکت توکل چنین دولتی رسید و هر که در راه او
 تاجت قدی در زد و صدق بیت حسن اصناف درگاه
 نیاوردست که در نه کام او در کرد و ظهور انوار است قانو
 بود که باد شام از او را در بر خیل سفیدی می مانند و دیگر
 می بر او روند خیمه او نیز همان قاعده را رعایت کردند
 را و ده وقتی که در دروازه شهر رسید بخانی که برادر پادشاه
 بودند خوانده و نمود که بفضل بان دوست که کشت حال و حال
 بحال و معنی بیتی و دید که فضای الهی موافق او حکم کند و حال
 که در داخل روز برند این محبت با سی بسته باشد و در آخر روز
 و توان سلطنت بر تخت روزگار نشیند و برادر پادشاه
 و توان داشت که توکل را چه نیکو است پس به قهر و آوا
 و را بد و ملک افی نین گرفت و کام چنین نهاد و دیار
 طلعه است صاحب عقل و کفایت را اما وزیر ملک یک
 حاجت و در میان برابر اسباب و اما ک خاصه است

[illegible]

7,943

[illegible]

1. *Staphylococcus aureus*

برکات و راز

[illegible]

افروز و پند

[illegible]

4, 5, 6

[illegible]

به چشمه اندر آن که از انبار را ایتیل خطا کرده و منته نشسته
 و کلید خود منته را سخی با این خطا یافته امروزین روزگار است
 که هست نفیس و مسود است این که سخنان خود بخاطر را بگو
 باز سخی احوال زمان از زبان و صوفی و طبعی باید گفت
 میگردانند حق و حقیقت را به دست خود و کام میخورند و
 زمان حال را مازی بیدمانان که شده و بگذری بر ماضیان
 و وقت است و زمانیان که شده را بخواج بر ماضیان
 زمانیان حال را است که بگویند شنبه این روز و مازوا
 چنان را از بود سراندر بر رفت امروز سراندر میان
 احرام اسان بوی شایسته ای می بیند و آن بدوز باو شاه
 عالم را آنچه است و کاه می ساختند امروز وانی و لای
 در بحر و روشن آگاهی میدهند امروز کار را بخت بر آن
 امثال بگردد امروز و بخت را بگردد و بخت را بگردد
 این روز و روز را بای بر طای نیامده بود و امروز عقل را
 بدین بند بر سر است از نور شیر زمین بشود از نودند بود

که درین زمانه صنعت را بن است از ادین افایه چون
کجا عیاری خواند که این کتاب عالمین به شاه عالم گردان
بمن را عالمی دیگر است بهای عاید بخشد اس و رب العالمین
دارد نسخ مفصل در عیاری و کس نصف علامه العصر علامی
نسخه او افضل و احوال تبارج و هم عاوال اول شده
مست مایوس خدمت محمداکر شاه مایوس و عا
که منافع سید اسیر شده اعیوی روز یکم بوقت شام
ماقص بندد و رکاه منی لال خربافت به بر که عاید دعا
طبع دارم نه ترا که من بندد کتب کارم نه نوشته
مانده سید بر بقیه نوشته رایب دروا
سید اسیر شده انسان بر کب من الخطار و انسان
ما من اظامت نام شده کار من نظام شده
مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم
مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم
مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم مم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

